



گزیده‌ای از تاریخ

زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

سرشناسه	: سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: گزیده‌ای از تاریخ زندگانی پیامبر اکرم(ص) // جعفر سبحانی تبریزی.
مشخصات نشر	: تهران: کیمیا اثر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۹۴ ص.
شابک	: 9786005575156
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. سرگذشتنامه
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۱ گ۴۲۵س۹/۲۲۲BP
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۸۵۲۶۰۶

گزیده‌ای از تاریخ زندگانی پیامبر اکرم ﷺ

تألیف: حضرت آیت الله جعفر سبحانی

ناشر: کیمیا اثر

نوبت چاپ: اول - پاییز ۹۱

شمارگان: ۱۰۰۰۰ جلد

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شمسه خوش نگار

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۷۵-۱۵-۶

ISBN: 978-600-5575-15-6

قیمت: ۸۳۰ تومان

آدرس / تهران، صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۱۶۳۵

به سفارش معاونت فرهنگی دانشگاه آزاد اسلامی
(پژوهشکده قرآن و عترت)

این کتاب برگزیده‌ای است از تاریخ پیامبر اسلام ﷺ
اثر استاد آیت‌ا... جعفر سبحانی.

پژوهشکده قرآن و عترت

فهرست

صفحه	عنوان
۷	۱ نیاکان پیامبر اسلام ﷺ
۲۰	۲ میلاد پیامبر ﷺ
۲۳	۳ دوران کودکی پیامبر ﷺ
۲۴	۴ بازگشت به آغوش خانواده
۲۸	۵ ازدواج تابعثت
۳۴	۶ دعوت عمومی
۴۵	۷ نخستین هجرت
۵۳	۸ معراج
۵۶	۹ سرگذشت هجرت
۶۲	۱۰ تبدیل قبله
۶۴	۱۱ غزوه خَنْدَق
۷۰	۱۲ آخرین لانه فساد
۷۲	۱۳ یک سفر مذهبی و سیاسی!
۷۷	۱۴ پیامبر ﷺ رسالت جهانی خود را اعلام می‌کند
۸۰	۱۵ کانون خطر یا دژ آهنین خیبر
۸۵	۱۶ حجة الوداع

نیاکان پیامبر اسلام ﷺ

۱- قهرمان توحید ابراهیم خلیل ﷺ

هدف از تشریح زندگانی حضرت ابراهیم، خلیل الرحمن ﷺ، شناساندن اجداد و نیاکان پیامبر گرامی ﷺ است. زیرا نسب شریف پیامبر به حضرت اسماعیل ﷺ، فرزند ابراهیم، می‌رسد و چون این دو نفر و برخی از نیاکان و الامقام پیامبر اسلام ﷺ، در تاریخ عرب و اسلام سهم مهمی دارند، از این جهت مناسب است به طور خلاصه و فشرده، از حالات آنان گفتگو شود.

زادگاه ابراهیم

قهرمان توحید در محیطی پا به عرصه وجود نهاد که سراسر آن را تاریکی‌های بت‌پرستی و بشر پرستی فرا گرفته بود. آدمیزاد در برابر بت‌های تراشیده به دست خود و ستارگان خضوع می‌کرد. زادگاه پرچمدار توحید، کشور بابل بود که تاریخ نویسان آنجا را از عجایب هفت‌گانه دنیا شمرده‌اند و در عظمت و وسعت تمدن این کشور مطالب گوناگون نقل نموده‌اند.

بنیانگذار توحید در دوران حکومتِ **نمرود بن کنعان** چشم به دنیا گشود. **نمرود** با آنکه بت پرست بود، بر مردم نیز خدایی می‌کرد. بزرگترین

سنگری که نمرود به دست آورده بود، جلب توجه گروهی از منجمان و کاهنان بود که دانشمندان آن روز محسوب می‌شدند. خضوع آنان زمینه را برای استعمار طبقهٔ منحط و بی‌اطلاع آماده‌تر ساخته بود.

نمرود در زندگی رؤیایی فرو رفته بود که ناگهان ستاره شناسان، نخستین زنگ خطر را نواختند و گفتند: حکومت تو، به وسیلهٔ شخصی که همین محیط، زادگاه اوست، سرنگون خواهد شد. افکار خفتهٔ نمرود بیدار شد و پرسید: آیا متولد شده یا نه؟ گفتند: متولد نشده است. وی فرمان جدایی زنان و مردان را (در شبی که مطابق پیش‌بینی و محاسبات نجومی ستاره شناسان، نطفهٔ این دشمن سرسخت منعقد خواهد گشت) صادر نمود.

اتفاقاً، نطفهٔ ابراهیم علیه السلام در همان شب منعقد گردید. مادر ابراهیم باردار شد و مانند مادر موسی بن عمران دوران بارداری را به صورتی پنهان به پایان رسانید. پس از وضع حمل برای حفظ فرزند عزیز خود به غاری که در کنار شهر بود، پناه برد و فرزند دلبندهٔ خود را در گوشهٔ غار گذارده، روزها و شبها در حد امکان به او سرکشی می‌کرد. این نوع ستمکاری نمرود به مرور زمان او را آسوده خاطر ساخت و یقین کرد که دشمن تخت و حکومت خود را به قتل رسانیده است.

ابراهیم، سیزده سال تمام در گوشهٔ آن غار که راه ورودی تنگی داشت به سر برد، پس از سیزده سال مادر، او را از غار بیرون آورد و ابراهیم گام در اجتماع نهاد. چشم نمرودیان به ناشناسی افتاد. مادر ابراهیم گفت: این فرزند من است پیش از پیشگویی منجمان متولد گشته است!

ابراهیم از غار بیرون آمد و توحید فطری خود را با مشاهده زمین و آسمان، درخشیدن ستارگان و سرسبز گشتن درختان کاملتر ساخت. او گروهی را دید که در برابر درخشندگی ستارگان، عقل و هوش خود را از

دست داده‌اند. عده دیگری را مشاهده نمود که سطح افکارشان از این هم پست‌تر بود و بت‌های تراشیده را عبادت می‌نمودند. بدتر از همه، شخصی از جهل و نادانی مردم استفاده کرده به مردم خدایی می‌فروخت.

ابراهیم ناچار بود خود را برای مبارزه در این سه جبهه مختلف آماده سازد. قرآن مجید، داستان مبارزه‌های ابراهیم را در این سه صحنه نقل کرده است.

ابراهیم بت شکن

موسم عید فرا رسید و مردم غفلت زده بابل، برای رفع خستگی و تجدید نیرو و اجراء مراسم عید به طرف صحرا روانه شدند و شهر خالی شد. سوابق ابراهیم، نکوهش و بدگویی وی، تولید نگرانی کرده بود؛ از این جهت تقاضا کردند که ابراهیم، نیز همراه آنان در این مراسم شرکت کند. ولی اصرار آنان با بیماری ابراهیم مواجه شد او در مراسم عید شرکت نکرد.

آخرین گروه از مردم از شهر خارج شدند؛ ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد؛ با قلبی لبریز از ایمان و اعتماد به خدا، وارد بتخانه شد؛ چوبهای تراشیده و مجسمه‌های بی‌روح را دورتادور معبد مشاهده کرد؛ سکوت مرگباری فضای بزرگ بتکده را فرا گرفته بود؛ ولی ضربات شکننده ابراهیم که بر دست و پای و پیکر بتها وارد می‌آمد، این سکوت را در هم شکست. تمام بتها را قطعه قطعه کرد و فقط بت بزرگ را سالم نگاه داشت و تبر را بر دوش آن نهاد. هدف این بود که در ظاهر بنمایاند که شکننده این بتها، همان بت بزرگ است.

خورشید به سوی افق کشیده شد و مردم، دسته دسته به سوی شهر روانه گردیدند. موقع مراسم عبادت بتان فرا رسید؛ گروهی وارد معبد

شدند؛ منظرهٔ غیر مترقب که حاکی از ذلت و زبونی خدایان بود، توجه پیر و برنا را جلب کرد. سکوتِ مرگباری توأم با بی‌صبری، در محیط معبد حکم فرما بود. یک نفر مُهر خاموشی را شکست و گفت: چه کسی مرتکب این عمل شده است؟ سوابق بدگویی ابراهیم ﷺ از بتها و صراحت لهجهٔ او در برابر ستایش بتان، آنان را مطمئن ساخت که وی دست به این کار زده است. جلسهٔ محاکمه به سرپرستی **نمرود** تشکیل گردید؛ ابراهیم ﷺ جوان با مادر خود، در یک محاکمهٔ عمومی مورد بازجویی قرار گرفت.

ابراهیم ﷺ گفت: «صورت عمل می‌رساند که این ضربه از ناحیهٔ بت بزرگ است و شما می‌توانید جریان را از او سؤال کنید!» این جوابِ سربالا، آمیخته با تمسخر و تحقیر، به منظوری دیگر بود و آن اینکه ابراهیم ﷺ یقین داشت که آنان در جواب وی چنین خواهند گفت: «ابراهیم! تو می‌دانی که این بتها قدرت حرف زدن ندارند.» که در این صورت ابراهیم ﷺ می‌توانست هیأت قضات را به یک نکته اساسی متوجه سازد. اتفاقاً همان طوری که وی پیش‌بینی کرده بود، شد. ابراهیم ﷺ، در برابر گفتار آنان که حاکی از ضعف و زبونی و ناتوانی بتان بود، چنین گفت: «اگر آنها به راستی چنین هستند که توصیف می‌کنید، پس چرا آنها را می‌پرستید و حاجات خود را از آنها می‌خواهید؟!»

جهل و لجاجت و تقلید کورکورانه، بر دل و عقلِ دادرسان حکومت می‌کرد و در برابر پاسخ دندان شکن ابراهیم چاره‌ای ندیدند جز اینکه رأی دادند که ابراهیم ﷺ را بسوزانند. خرمی از آتش افروخته شد و قهرمان توحید را در میان امواج آتش افکندند؛ ولی دست لطف و مهر خدا به سوی ابراهیم ﷺ دراز شد و ابراهیم ﷺ را از گزند آنان حفظ نمود و جهتِ مصنوعی بشری را، به گلستان سرسبز و خرم مبدل ساخت!

مهاجرت خلیل الرحمن

دادگاه بابل، ابراهیم علیه السلام را محکوم به تبعید نمود و او، ناچار زادگاه خود را ترک گفت و آهنگ فلسطین و مصر کرد. در آنجا ابراهیم علیه السلام با استقبال گرم **عمالقه** که فرمانروایان آن حدود بودند روبرو گردید و از هدایای آنان برخوردار شد. از جمله هدایا، کنیزی به نام **هاجر** بود.

هاجر، پس از چندی پسری آورد که اسماعیل نامیده شد. چیزی نگذشت که ساره نیز مشمول لطف الهی گردید و خداوند، فرزندی به او عطا کرد که پدرش او را **اسحاق** نام نهاد.

پس از مدتی، ابراهیم علیه السلام از طرف خدا مأموریت یافت، اسماعیل را با مادرش، **هاجر**، به سوی جنوب (مکه) برد و در میان دره گمنامی جای دهد. این دره، محل سکونت کسی نبود و فقط کاروانهایی که از شام به یمن و از آنجا به شام بر می‌گشتند در آنجا خیمه می‌زدند و بقیه سال مانند سایر نقاط عربستان بیابانی سوزان و خالی از هرگونه سکنه بود.

سکونت در یک چنین سرزمین وحشتناکی، برای زنی که در دیار **عمالقه** زندگی کرده بود، فوق العاده توان فرسا بود. گرمای سوزان بیابان و بادهای گرم آن، هیولای مرگ را در برابر چشمان او مجسم می‌ساخت. خود ابراهیم علیه السلام نیز از چنین پیشآمدی در فکر فرو رفته بود. وی در حالی که عنان مرکب را به دست گرفته و سیلاب اشک از گوشه چشمانش سرازیر بود و می‌خواست همسر و فرزند خود را ترک گوید، به **هاجر** چنین گفت: «ای **هاجر!** همه این کارها بر طبق فرمان خداست و از فرمان خدا گریزی نیست. به لطف خدا تکیه کن و یقین بدان که او ما را خوار و ذلیل نخواهد نمود.» سپس با توجه خاص به سوی خدا چنین گفت:

«پروردگارا! این نقطه را شهر امن قرار بده و اهل آنجا را که به خدا و روز قیامت

ایمان دارند، از میوه‌جات برخوردار بفرما.»^۱

این مسافرت اگرچه مشکل و جانفرسا بود، ولی بعداً روشن شد که نتایج بزرگی را در برداشت. زیرا بنای کعبه و ساختن پایگاه بزرگ برای اهل توحید و به اهتزاز در آوردن پرچم توحید در این منطقه و پی‌ریزی یک نهضت عمیق دینی که به وسیلهٔ خاتم پیامبران ﷺ در این مرز و بوم پدید خواهد آمد، از ثمرات این مهاجرت بود.

چشمهٔ زمزم چگونه پیدا شد؟

چیزی نگذشت که آب و غذای آنان تمام شد و سینهٔ **هاجر** خشکید؛ حال فرزند رو به وخامت گذارد؛ سیلاب اشک از چشمان مادرِ دورافتاده به دامنش می‌ریخت؛ سراسیمه از جای خود برخاست تا به نزدیک سنگهای کوه صفا رسید. از دور منظرهٔ سرابی را که در نزدیک کوه مروه قرار داشت، مشاهده کرد. دوان دوان به سوی آن شتافت؛ ولی تلخی این دورنمای فریبنده به او بسیار گران آمد. زاری و به هم پیچیدن فرزند ارجمند او بیش از پیش وی را سراسیمه به هر سو می‌کشانید، تا اینکه میان دوکوه **صفا** و **مروه**، هفت بار به امید آب حرکت کرد و بالاخره مایوس و ناامید به سوی فرزند بازگشت.

نفس‌های طفل به شماره افتاده بود و دیگر حالی برای گریستن و ضجه و ناله نداشت، اما در چنین لحظه‌ای، دعای ابراهیم مستجاب گشت. مادر خسته و فرسوده مشاهده کرد که آب زلالی از زیر پاهای اسماعیل شروع به جوشیدن کرد. مادری که آخرین لحظات زندگی فرزند را مشاهده می‌کرد.

پیدایش این چشمه که از آن روز تا به حال، به نام چشمهٔ زمزم،

۱- رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَازْرِقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ. سوره مبارکه بقره، آیه ۱۲۶

نامیده شده است، باعث گردید که مرغان هوا بر فراز آن به پرواز درآیند. طائفه جرهم که در منطقه‌ای دور از این دژه زندگی می‌کردند، از پرواز مرغان و رفت و آمد پرنندگان مطمئن شدند که در این حوالی آبی پیدا شده است. دو نفر از قبیله خود را برای کشف حقیقت روانه کردند. آنان پس از گشت زیاد، به مرکز رحمت الهی پی بردند. وقتی نزدیک هاجر آمدند، مشاهده کردند که زنی با یک فرزند در کنار این آب قرار دارد. از همان راه بازگشتند و جریان را به رؤسای قبیله ابلاغ کردند. آنان دسته دسته گرداگرد این چشمه رحمت خیمه زدند و مرارت و تلخی تنهایی که هاجر را فرا گرفته بود، به این وسیله زایل گردید و رشد فرزند و معاشرت کامل باعث گردید که اسماعیل با طایفه جرهم ازدواج کند.

۲- قصی بن کلاب

قصی، جد چهارم پیامبر اسلام ﷺ است. آفتاب عمر او، در قرن پنجم میلادی غروب کرد و دو فرزند نامور به نامهای عبدالدار و عبدمناف به یادگار گذارد.

۳- عبدمناف

وی نیای سوم پیامبر اسلام ﷺ است. وی در بین مردم موقعیت خاصی داشت. شعار او پرهیزگاری، دعوت مردم به تقوی و خوش رفتاری با مردم و صلۀ ارحام بود.

۴- هاشم

او نیای دوم پیامبر ﷺ است. زمامداری هاشم از هر جهت به سود مکیان بود و در بهبود وضع زندگی مردم تأثیر زیادی داشت. در سالهای قحطی گرم و جوانمردی او مانع از آن بود که مردم رنج قحطی را

احساس کنند.

علاوه بر این، از کارهای پرسود هاشم پی‌ریزی مسافرت قریش در تابستان به سوی شام و در زمستان به سوی یمن بود و این شیوه تا مدتی پس از طلوع اسلام نیز ادامه داشت.

أمیة بن عبد شمس رشک می‌برد

أمیة، برادرزاده هاشم بر عظمت و بزرگی عموی خود حسد ورزید و به وسیلهٔ بذل و بخشش، خواست قلوب مردم را به سوی خود جلب کند. ولی علی‌رغم کوششها و کارشکنیهای زیاد، نتوانست روش هاشم را تعقیب کند و بدگوییهای وی بر عظمت و عزت هاشم افزود.

آتش حسد در درون أمیة زبانه می‌کشید. وی سرانجام عموی خود را وادار کرد تا پیش بعضی از دانایان عرب (کاهن) بروند و هر کدام مورد تحسین او قرار گرفت، زمام امور را به دست گیرد. عظمت هاشم مانع از این بود که با برادرزادهٔ خود به نزاع برخیزد؛ ولی اصرار أمیة وی را مجبور کرد که با دو شرط به این کار اقدام کند.

اول: هر کدام از این دو نفر که محکوم شود، صد شتر سیاه چشم در روزهای حج قربانی کند.

دوم: شخص محکوم باید ده سال از مکه بیرون برود.

از حسن اتفاق، دانای عرب (کاهن عسفان)، تا چشمش به هاشم افتاد زبان به مدح وی گشود و طبق قرارداد، أمیة مجبور شد جلای وطن کند و ده سال در شام اقامت گزیند.

آثار این حسدِ موروثی ۱۳۰ سال پس از اسلام نیز ادامه داشت و جنایاتی به بار آورد که در تاریخ بی‌سابقه است. داستان گذشته، علاوه بر اینکه آغاز عداوت دو طایفه را روشن می‌کند، علل نفوذ امویان را در محیط شام نیز واضح می‌سازد و معلوم می‌شود که روابط کهن امویان با

اهالی این مرز و بوم، مقدمات حکومت امویان را در این مناطق فراهم ساخته بود.

۵- عبدالمطلب

عبدالمطلب، فرزند هاشم، نخستین جدّ پیامبر اکرم ﷺ زمامدار و سرشناس قریش بود. وی در سراسر زندگی اجتماعی خود، نقاط روشن و حساسی دارد. اگر کسی متجاوز از هشتاد سال در میان جمعی زندگی کند که بت پرستی، میگساری، رباخواری، آدم کشی و بدکاری از رسوم پیش پا افتاده آنها باشد ولی در سراسر عمر خود لب به شراب نزدند و مردم را از آدم کشی و میگساری و بدکاری بازدارد و از ازدواج با محارم و طواف با بدن برهنه جداً جلوگیری کند و در راه عمل به نذر و پیمان، تا آخرین نفس پافشاری نماید، قطعاً این مرد از افراد نمونه‌ای خواهد بود که در اجتماعات کمتر پیدا می‌شوند!!

آری، شخصیتی که در وجود او نور نبی اکرم ﷺ (بزرگترین رهبر جهانیان) به ودیعت گذارده شده بود، باید شخصی پاک و پیراسته از هرگونه آلودگی باشد.

از حکایات و کلمات کوتاه و حکمت‌آمیز وی چنین استفاده می‌شود که وی در آن محیط تاریک در شمار مردان موحد و معتقد به معاد بوده است.

غوغای عام الفیل

سپاه ابرهه که برای تخریب کعبه آمده بودند در نزدیکی مکه اردو زدند و به رسم دیرینه، ابرهه، یکی از سرداران خود را موظف کرد که شتران و دامهای تهامه را غارت کنند. از جمله شترانی که مورد دستبرد قرار گرفت، دویست شتر بود که به عبدالمطلب تعلق داشت. عبدالمطلب

با تنی چند از فرزندان خود به لشکرگاه ابرهه روانه شدند. متانت و وقار و عظمت و بزرگی پیشوای قریش مورد اعجاب و تعظیم ابرهه قرار گرفت تا آنجا که از تخت فرود آمد و دست عبدالمطلب را گرفت و در کنار خود نشاند؛ سپس با کمال ادب به وسیله مترجم از عبدالمطلب سؤال کرد که چرا به این جا آمده است و چه می‌خواهد؟ وی در پاسخ او چنین گفت: «شتران تهامه و از جمله دویست شترکه به من تعلق دارد، مورد دستبرد سپاه تو قرار گرفته است. خواهش من این است که دستور بدهید آنها را به صاحبان خود بازگردانند.» ابرهه گفت: «سیمای نورانی و درخشنده تو، ترا یک جهان در نظرم بزرگ کرد، ولی درخواست کوچک و ناچیزت (در این هنگام که من برای ویران کردن معبد نیاکان تو آمده‌ام) از عظمت و جلالت تو کاست! من متوقع بودم که سخن از کعبه به میان آوری و تقاضا کنی که من از این هدف منصرف شوم، نه اینکه درباره چند شتر ناچیز و بی‌ارزش سخن بگویی و در این راه شفاعت نمایی.» عبدالمطلب در پاسخ وی جمله‌ای گفت که هنوز عظمت و ارزش خود را حفظ کرده است و آن این بود: «أَنَا رَبُّ الْأَعْلَى؛ وَ لِلْبَيْتِ رَبٌّ يَمْنَعُهُ»، «من صاحب شترم، خانه نیز صاحبی دارد که از هرگونه تجاوز به آن جلوگیری می‌نماید!» ابرهه، پس از استماع این جمله سری تکان داد و با قیافه مغرورانه گفت: «در این راه کسی قدرت ندارد مرا از هدفم باز دارد.» سپس دستور داد اموال غارت شده را به صاحبان آنها رد کنند.

انتظار قریش

همه مردم خانه و کاشانه خود را ترک گفته، به سوی کوهها پناه بردند. در نیمه شب، ناله اطفال و ضجه زنان و صیحه حیوانات در سراسر کوه و دره طنین انداز بود. در همان دل شب، عبدالمطلب همراه تنی چند از قریش، از قلعه کوه فرود آمد، خود را به در کعبه رساند و در

حالی که اشک در اطراف چشمان او حلقه زده بود، با دلی سوزان حلقه در کعبه را به دست گرفت و با چند بیت با پروردگار خود گفتگو کرد و گفت:

«بارالها! برای مصون بودن از شر و گزند آنان، امیدی به غیر تو نیست. آفریدگارا! آنان را از حریم خود بازدار. دشمن کعبه کسی است که تو را دشمن می‌دارد. پروردگارا! دست آنان را از خراب کردن آستانه خود کوتاه‌ساز. پروردگارا بنده تو از خانه خود دفاع می‌کند؛ تو نیز از خانه خود دفاع کن. روزی را نرسان که صلیب آنان پیروز گردد و کید و خدعه آنان غالب و فاتح شود.»

سپس حلقه در کعبه را رها نمود و به قلعه کوه پناه برد که از آنجا جریان را مشاهده کند. بامدادان، که ابرهه و قوای نظامی وی آماده حرکت به سوی مکه شدند، ناگهان دسته‌هایی از پرنندگان از سمت دریا ظاهر شدند که هر کدام با منقار و پاهای خود حامل سنگهای ریزی بودند. سایه مرغان، آسمان لشکرگاه را تیره و تار سخت و سلاح‌های کوچک و به ظاهر ناچیز آنها اثر غریبی از خود گذاشت. مرغان مسلح به سنگ ریزه‌ها، به فرمان خدا لشکر ابرهه را سنگ باران کردند؛ به طوری که سرهای آنها شکست و گوشت‌های بدن آنها از هم پاشید. یکی از آن سنگ‌ریزه‌ها، به سر ابرهه اصابت کرد؛ ترس و لرز سراسر بدن او را فرا گرفت؛ یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است؛ نظری به سپاه خود افکند؛ دید اجساد آنها مانند برگ درختان به زمین ریخته؛ بی‌درنگ به گروهی که جان به سلامت برده بودند، فرمان داد تا مقدمات مراجعت به یمن را فراهم آورند و از آن راهی که آمده بودند به سوی صنعا بازگردند. باقیمانده لشکر ابرهه، به سوی صنعا حرکت کرد، ولی در طول راه بسیاری از سپاهیان بر اثر زخم و غلبه ترس و رعب جان سپردند. حتی خود ابرهه وقتی به صنعا رسید، گوشت‌های بدن او فرو ریخته، با وضع عجیبی جان سپرد.

۶- عبدالله پدر پیامبر ﷺ

عبدالمطلب چون گمان می‌کرد که تعداد فرزندان کم است، نذر کرد که هر موقع شمار فرزندان به ده رسید، یکی را در پیشگاه کعبه قربانی کند. اتفاقاً چیزی نگذشت که هنگام اجرای پیمان رسید و قرعه به نام عبدالله بیست و چهار ساله افتاد. عبدالمطلب به همراه عبدالله روانه قربانگاه شد. قریش از این ماجرا مطلع و سخت ناراحت شد. همه به دنبال راه چاره‌ای بودند. بالاخره کاهنی یثربی چاره‌ای پیش پای آنها گذاشت. قرار شد بین ده شتر که خون‌بهای یک انسان است و عبدالله قرعه بیندازند. اگر قرعه به نام عبدالله افتاد دوباره بین او و دو برابر شترها قرعه کشی کنند و همینطور ادامه دهند تا قرعه به نام شترها بیفتد. این کار را کردند و وقتی تعداد شترها به صد رسید، قرعه به نام آنها افتاد. سه بار قرعه را تکرار کردند و هر سه بار نتیجه یکسان بود. به این ترتیب عبدالله نجات پیدا کرد. این ماجرا سبب شد که عبدالله میان قریش و فامیل خود مقام بزرگی پیدا کند و مورد احترام قرار گیرد.

اما از طرفی احساسات متضاد عبدالله هنگام رفتن به قربانگاه، روح وی را آزرده بود. لذا عبدالمطلب بعد از اینکه مشکل، به صورت فوق حل گشت، به این فکر افتاد که این احساسات تلخ را بوسیله ازدواج با آمنه جبران کند. لذا طبق زمانی که عبدالمطلب تعیین کرده بود، عبدالله و آمنه دختر وهب با هم ازدواج کردند. مدتی عبدالله و آمنه با هم بودند، تا آنکه عبدالله برای تجارت به سوی شام رهسپار شد.

مرگ عبدالله در یثرب

عبدالله پس از چندی برای تجارت، راه شام را همراه کاروانی که از مکه حرکت می‌کرد، در پیش گرفت. در این وقت آمنه دوران حاملگی را می‌گذراند. پس از چند ماه، طلایع کاروان آشکار گشت؛ عده‌ای به

منظور استقبال از خویشان و کسان خود، تا بیرون شهر رفتند؛ پدر عبدالله، در انتظار پسر بود؛ دیدگان کنجاو عروزش نیز، عبدالله را در میان کاروان جستجو می‌کرد. متأسفانه، اثری از او در میان کاروان نبود و پس از تحقیق مطلع شدند که عبدالله، موقع مراجعت، در یثرب مریض شده و برای استراحت و رفع خستگی، میان خویشان خود توقف کرده است.

عبدالمطلب، بزرگترین فرزند خود، حارث، را مأمور کرد که به یثرب برود و عبدالله را همراه خود بیاورد. وقتی وارد مدینه شد؛ اطلاع یافت که عبدالله، یک ماه پس از حرکت کاروان با همان بیماری، چشم از جهان بر بسته است. آنچه از عبدالله باقی ماند، فقط پنج شتر و یک گله گوسفند و یک کنیز، به نام **اُمّ ایمن** بود، که بعدها پرستار پیغمبر ﷺ شد.

میلاذ پیامبر ﷺ

هنگام ولادت آن حضرت، ایوانِ کسری شکافت و چند کنگره آن فرو ریخت؛ آتشِ آتشکدهٔ فارس خاموش شد؛ دریاچهٔ ساوه خشک گردید؛ بتهای بتخانهٔ مکه سرنگون شد؛ نوری از وجود آن حضرت، به سوی آسمان بلند شد که شعاع آن فرسنگها راه را روشن کرد؛ انوشیروان و مؤبدان خواب و حشتناکی دیدند؛ آن حضرت ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد و گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيرًا سُبْحَانَ اللَّهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا.» همهٔ این مطالب، در منابع اصیلِ تواریخ و جوامع حدیث موجود است.

سال و ماه و روز ولادت پیامبر ﷺ

عموم سیره نویسان اتفاق دارند که تولد پیامبر گرامی ﷺ در عام الفیل و در سال ۵۷۰ میلادی بوده است. زیرا آن حضرت به طور قطع، در سال ۶۳۲ میلادی در گذشته است و سن مبارک او ۶۲ تا ۶۳ سال بوده است.

اکثر محدثان و مورخان بر این قول اتفاق نظر دارند که تولد پیامبر ﷺ، در ماه ربیع الاول بوده، ولی در روز تولد او اختلاف دارند. معروف میان محدثان شیعه این است که آن حضرت، در هفدهم ماه ربیع الاول، روز جمعه، پس از طلوع فجر چشم به دنیا گشود و مشهور

میان اهل تسنن این است که ولادت آن حضرت، در روز دوشنبه دوازدهم همان ماه اتفاق افتاده است.

مراسم نامگذاری پیامبر اسلام ﷺ

روز هفتم فرا رسید. **عبدالمطلب**، برای عرض سپاسگزاری به درگاه الهی گوسفندی کشت و گروهی را دعوت نمود و در آن جشن باشکوه، که از عموم قریش دعوت شده بود، نام فرزند خود را **محمد** گذارد.

احمد یکی از نام‌های مشهور پیامبر اسلام ﷺ بود

آن حضرت، از دوران کودکی دو نام داشت و مردم او را با هر دو نام خطاب می‌کردند. یکی **محمد** که جد بزرگوارش **عبدالمطلب** برای او انتخاب کرده بود و دیگری **احمد** که مادرش **آمنه** او را به آن، نامیده بود.

دوران شیرخوارگی پیامبر ﷺ

نوزاد قریش فقط سه روز از مادر خود شیر خورد و پس از او دو زن دیگر به افتخار دایگی پیامبر ﷺ نائل شده‌اند:

۱- ثویبه: کنیز ابولهب که چهار ماه او را شیر داد. عمل او، تا آخرین لحظات مورد تقدیر رسول خدا ﷺ و همسر پاک او، خدیجه بود.

۲- حلیمه: رسم اشراف عرب این بود که فرزندان خود را به دایه‌ها می‌سپردند. دایگان معمولاً در بیرون شهرها زندگی می‌کردند تا کودکان را در هوای صحرا پرورش دهند و رشد و نمو کامل و استخوان‌بندی آنها محکم‌تر شود و ضمناً از بیماری و بای شهر مکه که خطر آن برای نوزادان بیشتر بود مصون بمانند و زبان عربی را در یک منطقه دست نخورده فراگیرند. در این قسمت دایگان قبیله **بنی سعد** مشهور بودند.

چهار ماه از تولد پیامبر اکرم ﷺ گذشته بود که دایگان قبیله بنی سعد به مکه آمدند. آن سال، قحط سالی عجیبی بود و از این نظر به کمک اشراف بیش از حد نیازمند بودند.

علت اینکه او را به دیگر دایگان ندادند، این بود که نوزاد قریش سینه هیچ یک از زنان شیرده را نگرفت. سرانجام، هنگامی که حلیمه سعديه آمد سینه او را مکید. در این لحظه وجد و سرور خاندان عبدالمطلب را فرا گرفت.

عبدالمطلب، رو به حلیمه کرد و گفت: «از کدام قبیله‌ای؟ گفت از بنی سعد گفت: آفرین! آفرین! دو خوی پسندیده و دو خصلت شایسته: یکی سعادت و خوشبختی و دیگری حلم و بردباری.»

دوران کودکی پیامبر ﷺ

تاریخ گواهی می‌دهد که زندگانی رهبر عالیقدر مسلمانان، از آغاز کودکی تا روزی که برای پیامبری برگزیده شد، متضمن یک سلسله حوادث شگفت‌انگیز است و تمام این حوادثِ شگفت‌انگیز، جنبهٔ کرامت داشته. همگی گواهی می‌دهند که حیات و سرگذشت رسول گرامی ﷺ یک زندگانی عادی نبوده است.

حلیمه می‌گوید:

«آنگاه که من پرورش نوزاد آمنه را متکفل شدم، در حضور مادر او، خواستم او را شیر دهم. سینهٔ چپ خود را که دارای شیر بود در دهان او نهادم؛ ولی کودک به سینهٔ راست من بیشتر متمایل بود. اما من از روزی که بچه‌دار شده بودم، شیرینی در سینهٔ راست خود ندیده بودم. اصرار نوزاد، مرا بر آن داشت که سینهٔ راست بی‌شیر خود را در دهان او بگذارم. هماندم که کودک، شروع به مکیدن کرد، رگهای آن پر از شیر شد و این پیش‌آمد موجب تعجب همهٔ حضار گردید.»

باز او می‌گوید:

«از روزی که محمد را به خانهٔ خود بردم، روز به روز خیر و برکت در خانه‌ام بیشتر شد و دارایی و گله‌ام فزونتر گردید.»

بازگشت به آغوش خانواده

حلیمه، دایهٔ مهربان، پنج سال از محمد ﷺ محافظت کرد و در تربیت و پرورش او کوشید. سپس او را به مکه آورد و محمد ﷺ مدتی نیز آغوش گرم مادر را دید و تحت سرپرستی جدّ بزرگوار خود قرار گرفت.

سفری به یثرب و مرگ مادر

آمنه، مترصد فرصت بود که به یثرب برود و آرامگاه شوهر خود را از نزدیک زیارت کند. با خود فکر کرد فرزندش بزرگ شده است و می‌تواند در این راه شریک غم او گردد. آنان با اُمِّ اَیْمَن راه یثرب را پیش گرفتند و یک ماه تمام در آنجا ماندند. این سفر برای کودک قریش، با تألمات روحی توأم بود. زیرا برای نخستین بار دیدگان او به خانه‌ای افتاد که پدرش در آن جان داده و به خاک سپرده شده بود^۱ و طبعاً مادر او تا آن روز چیزهایی از پدر وی برای او نقل کرده بود.

هنوز موجی از غم و اندوه در روح او حکمفرما بود که ناگهان، حادثهٔ جانگداز دیگری پیش آمد و امواجی دیگر از حزن و اندوه به وجود آورد.

۱- خانه‌ای که قبر حضرت عبدالله در آنجا قرار داشت، تا چندی پیش و قبل از توسعهٔ فلکه «مسجدالنبی» محفوظ بود ولی اخیراً به بهانهٔ توسعهٔ فلکه، خانه ویران گردید و آثار قبر از بین رفت.

زیرا موقع مراجعت به مکه، مادر عزیز خود را در میان راه، در محلی به نام **أبواء** از دست داد. این حادثه محمد ﷺ را بیش از پیش، در میان خویشاوندان عزیز و گرامی گردانید و یگانه گلی که از این گلستان باقی مانده بود، فزون از حد مورد علاقه **عبدالمطلب** قرار گرفت. از این جهت او را از تمام فرزندان خود بیشتر دوست می‌داشت و بر همه مقدم می‌شمرد.

قرآن مجید، دوره یتیمی پیامبر ﷺ را در **سوره الضحی** یادآور می‌شود و می‌گوید: «**أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى**» (مگر تو را یتیم نیافت و پناه داد؟)

حکمت یتیم گشتن کودک **قریش**، برای ما چندان روشن نیست ولی می‌توان حدس زد که خدا خواست رهبر جهانیان، پیش از آنکه زمام امور را به دست بگیرد، شیرینی و تلخی روزگار را بچشد و در فراز و نشیب زندگی قرار گیرد؛ تا روحی بزرگ و روانی بردبار و شکیب‌پیدا کند و تجربیاتی از سختیها بیندوزد و خود را برای مواجهه با یک سلسله از شداید، سختیها، محرومیتها و دربدریها، آماده سازد.

خدای او خواست طاعت کسی برگردن او نباشد و از نخستین روزهای زندگی حرّ و آزاد بار آید و مانند مردان خود ساخته موجبات پیشرفت و ترقی و تعالی خود را به دست خویش فراهم سازد، تا روشن گردد که نبوغ، نبوغ بشری نیست و پدر و مادر در سرنوشت او دخالتی نداشتند و عظمت و بزرگی او از منبع وحی سرچشمه گرفته است.

مرگ **عبدالمطلب**

هنوز امواجی از اندوه، در دل پیامبر حکومت می‌کرد که برای بار سوم، با مصیبت بزرگتری مواجه گردید. هشت بهار بیشتر از عمر او نگذشته بود که **عبدالمطلب** را از دست داد. مرگ **عبدالمطلب** آن چنان

روح وی را فشرده که در روز مرگ او، تا لب قبر اشک ریخت.

سرپرستی ابوطالب

ابوطالب، روی عللی افتخارِ سرپرستی پیامبر را بر عهده گرفت. زیرا ابوطالب با عبدالله، پدر محمد، از یک مادر بودند و شخصیتی بود معروف به سخاوت و نیکوکاری. از این لحاظ، **عبدالمطلب** او را برای نگاهداریِ نوهٔ ارجمند خود برگزید. سطورِ طلایی تاریخ، شاهد خدمات گرانبه‌ای او است.

سفری به سوی شام

بازرگانان **قریش**، طبق معمول، هر سال یک بار به سوی شام می‌رفتند. **ابوطالب** که تصمیم گرفته بود در سفر سالانهٔ **قریش** شرکت کند در مورد مشکل برادرزادهٔ خود که آنی او را از خود جدا نمی‌کرد، چنین اندیشید که او را در **مکه** بگذارد و عده‌ای را برای حفاظت او بگمارد، ولی سیمای غمگین محمد ﷺ ابوطالب را ناچار کرد تا او را همراه خود ببرد.

مسافرت پیامبر در سن دوازده سالگی، از سفرهای شیرین او به شمار می‌رود زیرا در این سفر، از **مدین** و **وادی القری** و **دیار ثمود** عبور کرد و مناظر زیبای طبیعی سرزمین شام را مشاهده کرد. هنوز کاروان **قریش**، به مقصد نرسیده بود که در نقطه‌ای به نام **بصری**، جریانی پیش آمد که اینک به تفصیل آن جریان می‌پردازیم.

راهبی مسیحی، به نام **بَجیرا**، در سرزمین **بُصری** در صومعه مخصوص خود مشغول عبادت و مورد احترام مسیحیان آن حدود بود. کاروانهای تجارتی، در مسیر خود در آن نقطه توقف می‌کردند و برای تبرک به حضور او می‌رسیدند. از حسنِ تصادف، چشم او به برادرزادهٔ

ابوطالب افتاد و توجه او را جلب کرد. نگاههای مرموز و عمیق او نشانه‌ رازی بود که در دل او نهفته بود؛ دقایقی خیره خیره به او نگاه کرد. یک مرتبه مهر خاموشی را شکست و گفت: این طفل متعلق به کدام یک از شماها است؟ گروهی از جمعیت رو به عموی او کردند و گفتند: متعلق به ابوطالب است. ابوطالب گفت: «او برادرزاده من است» بحیرا گفت: «این طفل آینده درخشانی دارد، این همان پیامبر موعود ﷺ است که کتابهای آسمانی از نبوت جهانی و حکومت گسترده او خبر داده‌اند این همان پیامبر است که من نام او و نام پدر و فامیل او را در کتابهای دینی خوانده‌ام و می‌دانم که از کجا طلوع می‌کند و به چه نحو آئین او در جهان گسترش پیدا می‌نماید. ولی بر شما لازم است که او را از چشم یهود پنهان سازید؛ زیرا اگر آنان بفهمند او را می‌کشند.»

ازدواج تابعیت

دوران جوانی پیامبر گرامی ﷺ

در اینکه جوان قریش، شجاع و دلیر، نیرومند و تندرست، صحیح و سالم بود؛ جای گفتگو نیست. زیرا در محیط آزاد و دور از غوغای زندگی پرورش یافته بود و خانواده او همگی شجاع و با شهامت بودند. او ثروتی مانند ثروت خدیجه در اختیار داشت و وسایل خوشگذرانی از هر جهت برای او آماده بود ولی باید دید که از این امکانات مادی چگونه استفاده کرد؟ تاریخ گواهی می‌دهد که او بسان مردان عاقل و کارآزموده زندگی می‌کرد. همیشه از خوشگذرانی و بیخبری گریزان بود. پیوسته بر سیما، آثار تفکر و تدبیر داشت و برای دوری از فساد اجتماع، گاهی مدتها در دامنه کوهها، میان غار، بساط زندگی را پهن می‌نمود و در آثار قدرت و صنع وجود به مطالعه می‌پرداخت.

عواطف جوانی او

در بازار مکه واقعه‌ای رخ داد که عواطف انسانی او را جریحه‌دار ساخت. دید قماربازی، مشغول قمار است و از بدی بخت، شتر خود را باخت، خانه مسکونی خود را باخت، کار به جایی رسید که ده سال از زندگی خود را نیز از دست داد. مشاهده این واقعه، چنان جوان قریش

را متأثر ساخت که نتوانست همان روز در شهر مکه بماند؛ بلکه به کوههای اطراف پناه برد و پس از پاسی از شب به خانه بازگشت. در مواقع قحطی و کم بارانی، گاهی مادر رضاعی او حلیمه به دیدار فرزند خود می‌آمد. رسول گرامی ﷺ عباى خود را زیر پای او پهن می‌نمود و به یاد عواطف مادر خود و آن زندگی ساده می‌افتاد و سخنان او را گوش می‌داد، موقع رفتن آنچه می‌توانست به مادر خود کمک می‌کرد.

فرزندان او از خدیجه

همسر جوان قریش، برای او شش فرزند آورد. دو پسر که بزرگتر آنها قاسم بود و سپس عبدالله که به آنها طاهر و طیب می‌گفتند و چهارتای آنها دختر بود. ابن هشام می‌نویسد: بزرگترین دختر او رقیه، بعداً زینب و ام‌کلثوم و فاطمه بود. فرزندان ذکور او، تمام پیش از بعثت بدرود زندگی گفتند؛ ولی دختران، دوران نبوت او را درک کردند.

خویشتن داری پیامبر، در برابر حوادث زبازد همه بود. با این حال، در مرگ فرزندان خود، گاهی تأثرات دلش، به صورت قطرات اشک از گوشه چشمان او به روی گونه‌هایش می‌غلتید. مراتب تأثر او در مرگ ابراهیم، که مادر او ماریه بود، بیشتر بود؛ در حالی که دل او می‌سوخت ولی با زبان، به سپاسگزاری خدا مشغول بود. حتی عربی از روی جهل و نادانی به مبانی اسلام، به گریه کردن او اعتراض نمود. پیامبر ﷺ فرمود: یک چنین گریه رحمت است. آنگاه افزود: آن کس که رحم نکند، مورد ترحم قرار نمی‌گیرد.

امین قریش علی‌بن ابی طالب را به خانه خود می‌برد

در یکی از سالها، که قحطی و کم آبی مکه و نواحی آن را دربرگرفته

بود، رسول گرامی ﷺ تصمیم گرفت به عمومی بزرگوار خود ابوطالب کمک کند و هزینه زندگی او را پایین آورد. از این جهت، با عمومی دیگر خود به نام عباس موضوع را در میان گذاشت. قرار شد هر کدام، یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببرند. از این جهت، رسول گرامی ﷺ، علی ؑ و عباس جعفر را به خانه خود بردند.

اگرچه ظاهر جریان این بود که به زندگی ابوطالب در سال قحطی کمک کند ولی هدف نهایی چیزی دیگری بود و آن اینکه علی ؑ در دامان پیامبر تربیت و پرورش پیدا کند و از اخلاق کریمه او پیروی نماید. امیرمؤمنان ؑ در نهج البلاغه در این مورد می‌فرماید:

«همه شماها از موقعیت نزدیک من با رسول گرامی ﷺ آگاهید. او مرا در آغوش خود بزرگ کرد و من خردسالی بودم که مرا به سینه خود می‌چسباند و رختخواب مرا در کنار خود پهن می‌کرد. من بوی خوش آن حضرت را استشمام می‌کردم و هر روز از اخلاق او چیزی می‌آموختم.»

آئین او پیش از بعثت

او از لحظه‌ای که از مادر متولد شد، تا روزی که به خاک سپرده شد؛ جز خدای یکتا را نپرستید. سرپرستان او، مانند عبدالمطلب و ابوطالب، همگی موحد و خداپرست بودند. به یاد دارید که در موقع حمله سپاه فیل، عبدالمطلب حلقه کعبه را به دست گرفت و با خدای خود، بسان یک موحد به مناجات پرداخت و گفت: خدایا جز تو به کسی امیدوار نیستم...

همچنین، ابوطالب در مواقع قحطی و خشکسالی، برادرزاده خود را به مصلی می‌برد و خدا را به مقام او سوگند می‌داد و باران می‌طلبید و در این مورد اشعار معروفی دارد که در کتابهای تاریخ وارد شده است. حتی پیامبر، خود هنگام مذاکره با بحیرا، راهب بصری، تنفر خود را

نسبت به بت‌های معروف عرب اظهار کرد. بهترین گواه بر یکتاپرستی او، همان اعتکاف او قبل از بعثت در غار حراء است. سیره نویسان، همگی اتفاق نظر دارند که رسول گرامی ﷺ، سالی چند ماه در غار حراء به عبادت خدا می‌پرداخت. امیرمؤمنان علیه السلام در این مورد می‌فرماید: پیامبر در هر سال، در کوه حرا اقامت می‌گزید؛ من او را می‌دیدم و جز من کسی او را نمی‌دید.

امین قریش در کوه حراء

کوه حراء، در شمال مکه قرار دارد. در نقطه شمالی آن، غاری است که انسان پس از عبور از میان سنگ‌ها می‌تواند به آن برسد که ارتفاع آن به قدر یک قامت انسان است. این نقطه عبادتگاه عزیز قریش است. او شبها و روزها، پیش از آنکه به مقام رسالت برسد، در این جا به سر می‌برد. وی. این نقطه دور از غوغا را به منظور عبادت و پرستش انتخاب کرده بود. تمام ماه رمضانها را در این نقطه می‌گذراند و در غیر این ماه گاه به گاهی به آنجا پناه می‌برد.

آغاز وحی

فرشته‌ای از طرف خدا مأمور شد آیاتی چند به عنوان طلیعه و آغاز کتاب هدایت و سعادت، برای امین قریش بخواند تا او را به کسوت نبوت مفتخر سازد. آن فرشته، همان (جبرئیل) و آن روز همان روز مبعث بود. جای شک نیست که روبرو شدن با فرشته، آمادگی خاصی لازم دارد. تا روح شخص بزرگ و نیرومند نباشد، تاب تحمل بار نبوت و ملاقات فرشته را نخواهد داشت. امین قریش، این آمادگی را به وسیله عبادت‌های طولانی، تفکرهای ممتد و عنایات الهی به دست آورده بود. تا اینکه در روز مخصوص فرشته‌ای با لوحی فرود آمد و آن را در برابر او

گرفت و به او گفت: «اقْرَأْ» یعنی بخوان. اواز آنجا که اُمّی و درس ناخوانده بود، پاسخ داد که من توانایی خواندن ندارم. فرشته وحی او را سخت فشرد؛ سپس درخواست خواندن کرد و همان جواب را شنید، فرشته بار دیگر، او را سخت فشار داد، این عمل سه بار تکرار شد و پس از فشار سوم ناگهان در خود احساس کرد می‌تواند لوحی را که در دست فرشته است، بخواند. در این موقع آیات را که در حقیقت دیباچه کتاب سعادت بشر بشمار می‌رود، خواند. اینک ترجمه آیات:

«بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو گرامی است آنکه قلم را تعلیم داد و به آدمی آنچه را که نمی‌دانست آموخت.»

جبرئیل مأموریت خود را انجام داد و پیامبر نیز پس از نزول وحی، از کوه حراء پایین آمد؛ و به سوی خانه خدیجه رهسپار شد.

دنباله نزول وحی

این پیش آمد او را در اضطراب و وحشت فرو برد. اضطراب و وحشت از آن جهت که وظیفه بزرگی را عهده‌دار شده است. وقتی وارد خانه شد، همسر گرامی آثار اضطراب و تفکر را در چهره او مشاهده کرد. جریان را از او پرسید. آنچه را که اتفاق افتاده بود، برای خدیجه شرح داد. خدیجه، با دیده احترام به او نگریست و در حق او دعا کرد و گفت: خدا تو را یاری خواهد کرد.

سپس رسول اکرم ﷺ احساس خستگی کرد، رو به خدیجه نموده و فرمود: «مرا بپوشان.» خدیجه او را پوشانیده و اندکی در خواب فرو رفت.

خدیجه پیش ورقه بن نوفل می‌رود

ورقه از دانایان عرب بود و مدتها پس از خواندن انجیل مسیحی

شده بود، وی عموزادهٔ خدیجه بود. همسر گرامی پیامبر ﷺ، پیش ورقه رفت و گفتار پیامبر را مو به مو برای او شرح داد. ورقه در پاسخ دختر عمومی خود چنین گفت: پسر عمومی تو راستگو است آنچه بر او پیش آمده آغاز پیامبری است.

نخستین مرد و زنی که به پیامبر ﷺ ایمان آوردند

از مسلمات تاریخ این است که: خدیجه نخستین زنی است که به او ایمان آورده است و در این موضوع، اختلافی به چشم نمی‌خورد.

عایشه می‌گوید: من پیوسته بر اینکه روزگار خدیجه را درک نکرده بودم، تأسف می‌خوردم و از علاقه و مهر پیامبر ﷺ، به او همیشه تعجب می‌کردم. روزی رسول گرامی ﷺ خانه را ترک می‌گفت، در آن حال **خدیجه** را یاد کرد و قدری از او تعریف نمود. با کمال جرأت گفتم: وی یک پیرزنی بیش نبود و خدا بهتر از آن را نصیب شما کرده است! گفتار من اثر بدی در رسول خدا ﷺ گذارد؛ آثار خشم و غضب در پیشانی او ظاهر گردید؛ فرمود: ابداً چنین نیست... بهتر از آن نصیب من نگشته! او هنگامی به من ایمان آورد که سراسر مردم در کفر و شرک به سر می‌بردند؛ او اموال و ثروت خود را در سخت‌ترین مواقع در اختیار من گذارد، خدا از او فرزندی نصیب نمود که به دیگر همسرانم نداد.

شهرت قریب به اتفاق میان تاریخ نویسان، اعم از سنی و شیعه این است که: نخستین کسی که از مردان ایمان به پیامبر ﷺ آورد، علی بود. **علی** خود در خطبهٔ **قاصعه** در این باره می‌فرماید: در آن زمان، اسلام در خانه‌ای نیامده بود مگر خانهٔ رسول خدا ﷺ و خدیجه و من سوم ایشان بودم؛ نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم...

۶

دعوت عمومی

سه سال از آغاز بعثت گذشته بود که پیامبر گرامی ﷺ پس از دعوت خویشاوندان دست به دعوت عمومی زد. روزی در کنار کوه صفا روی سنگ بلندی قرار گرفت و با صدایی بلند گفت:

«ای مردم! هرگاه من به شما گزارش دهم که پشت این کوه (صفا) دشمنان شما موضع گرفته‌اند و قصد جان و مال شما را دارند، آیا مرا تصدیق می‌کنید؟ همگی گفتند: آری، زیرا ما در طول زندگی از تو دروغی نشنیده‌ایم. سپس گفت: ای گروه قریش، خود را از آتش نجات دهید من برای شما در پیشگاه خدا نمی‌توانم کاری انجام دهم؛ من شما را از عذاب دردناک می‌ترسانم.»

سپس افزود:

«موقعیت من همان موقعیت دیدبانی است که دشمن را از نقطه دوری می‌بیند و فوراً برای نجات قوم خود، به سوی آنها شتافته، آنان را از این پیشآمد با خبر می‌سازد.»

استقامت و شکیبایی پیامبر ﷺ

زنگهای خطر در تمام محافل کفر و شرک مکه به صدا درآمد. البته در هم کوبیدن یک نهضت نو بنیاد برای قریش نیرومند و مجهز، بسیار

کار سهل و آسانی بود؛ ولی علت ترس آنان این بود که اعضاء این نهضت از یک قبیله نبود که با تمام نیرو برای کوبیدن آن کوشش کنند.

سران قریش پس از مشورت چنین تصمیم گرفتند که بنیانگذار این مکتب را با وسایل مختلف از بین ببرند. گاهی از طریق تطمیع وارد بشوند و او را با وعده‌های رنگارنگ از دعوت خود بازدارند و احیاناً به وسیله تهدید و آزار از انتشار دعوت او جلوگیری کنند. این برنامه دهساله قریش بود که سرانجام تصمیم قتل او را گرفتند و او از طریق مهاجرت به مدینه توانست نقشه آنها را نقش بر آب سازد.

رئیس قبیله بنی‌هاشم در آن روز ابوطالب بود. در میان جامعه عرب، علاوه بر اینکه ریاست مکه و برخی از مناصب کعبه با او بود، جای بزرگ و منزلت بس خطیر داشت و از آنجا که کفالت و سرپرستی پیامبر با او بود؛ سران دیگر قریش به طور دستجمعی به حضور وی بار یافتند و او را با جمله‌های زیر خطاب نمودند.

«برادرزاده تو به خدایان ما ناسزا می‌گویی، آئین ما را به زشتی یاد می‌کند، به افکار و عقاید ما می‌خندد و پدران ما را گمراه می‌شمرد؛ یا به او دستور بده که دست از ما بردارد و یا اینکه او را در اختیار ما بگذارد و حمایت خود را از او سلب کن.»

بزرگ قریش با تدبیر خاصی با آنان سخن گفت و آنان را نرم کرد به گونه‌ای که از تعقیب مقصد خود منصرف گشتند. ولی نفوذ و انتشار اسلام، روز افزون بود و بیانات جذاب و قرآن فصیح و بلیغ وی بر این مطلب کمک می‌کرد. خصوصاً در ماههای حرام که مکه مورد هجوم حجاج بود، وی آئین خود را بر آنها عرضه می‌داشت. سخن بلیغ و بیان شیرین و آئین دلنشین او در بسیاری از افراد مؤثر واقع می‌گشت. در چنین هنگام ناگهان فرعونهای مکه متوجه شدند که محمد ﷺ در دل تمام قبایل برای خود جایی باز نموده است. بار دیگر به طور دستجمعی،

سخنان پیشین خود را از سر گرفتند و گفتند:

ابوطالب! تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری؛ ولی ما قبلاً به تو گفتیم که برادرزاده خود را از تبلیغ آئین جدید بازدار - مع الوصف - شما اعتناء نکردید؛ ولی اکنون جام صبر ما لبریز گشته است و ما را بیش از این بردباری نیست، که بینیم فردی از ما به خدایان ما بد می‌گوید و ما را بی‌خرد و افکار ما را پست می‌شمرد. بر تو فرض است که او را از هرگونه فعالیت بازداری و گرنه با او و تو که حامی او هستی مبارزه می‌نماییم، تا تکلیف هر دو گروه معین گردد و یکی از آنها از بین برود.

یگانه مدافع پیامبر ﷺ با کمال عقل دریافت که باید در برابر گروهی که شئون و کیان آنها در خطر افتاده بردباری نشان داد. از این جهت، از در مسالمت وارد شد و قول داد که گفتار سران را به برادرزاده خود برساند. البته این نوع جواب، به منظور خاموش کردن آتش خشم و غضب آنها بود - لذا - پس از رفتن سران، با برادرزاده خود تماس گرفت و پیام آنها را رساند و ضمناً به منظور آزمایش ایمان او نسبت به هدف خود در انتظار پاسخ شد. پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

«عمو جان! به خدا سوگند، هرگاه آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهند که از تبلیغ آئین و تعقیب هدف خود دست بردارم، هرگز بر نمی‌دارم تا به مقصد نهایی برسم و یا در طریق هدف جان بسپارم.»

قریش برای بار سوم پیش ابوطالب می‌روند

انتشار روز افزون اسلام افکار قریش را پریشان نموده، در پی چاره بودند. لذا برای بار سوم گله‌ها و تهدیدها را آغاز نمودند و گفتند: ابوطالب! فرزند ولید جوانی است شاعر و سخنور، زیبا و خردمند. ما حاضریم او را به تو واگذاریم تا او را به پسری برگزینی و دست از حمایت

برادرزاده خود برداری. **ابوطالب** در حالی که خون غیرت در عروق او گردش می‌کرد، با چهره‌ای افروخته، بر سر آنها داد زد و گفت: بسیار معامله بدی با من انجام می‌دهید؛ من فرزند شما را در دامن خود تربیت کنم، ولی فرزند و جگر گوشه خود را بدهم که شما او را اعدام کنید؟! به خدا سوگند هرگز این کار شدنی نیست.

قریش پیامبر ﷺ را تطمیع می‌کند

قریش اطمینان پیدا کرد که هرگز ممکن نیست رضایت ابوطالب را به دست آورد. لذا به طور دسته جمعی به سوی خانه **ابوطالب** روانه شدند. سخنگوی جمعیت گفت: ای ابوطالب! **محمد** صفوف فشرده و متحد ما را متفرق ساخت و سنگ تفرقه را میان ما افکند و به عقل ما خندید و ما و بتان ما را مسخره نمود. هرگاه محرک او بر این کار نیازمندی و تهی دستی او است، ما ثروت هنگفتی در اختیار او می‌گذاریم؛ هرگاه طالب منصب است، ما او را فرمانروای خود قرار می‌دهیم و سخن او را می‌شنویم و...
پیامبر گفت:

من از آنان چیزی نمی‌خواهم و در میان این چهار پیشنهاد یک سخن از من بپذیرند تا در پرتو آن بر عرب حکومت کنند و غیر عرب را پیرو خود قرار دهند. در این لحظه **ابوجهل** گفت: «ما حاضریم به ده سخن از تو گوش فرا دهیم.» پیامبر ﷺ فرمود: «یکتا سخن من این است که اعتراف به یکتایی پروردگار بنمایید.» گفتار غیر منتظره پیامبر، مانند آب سردی بود که بر امید داغ و گرم آنان ریخته شد. آنچنان بهت و سکوت و در عین حال یأس و نومیدی سراسر وجود آنها را فرا گرفت که بی‌اختیار گفتند: «سیصد و شصت خدا را ترک گوییم و خدای واحدی را بپرستیم؟»

نمونه‌ای از شکنجه‌ها و آزار قریش

روزی که پیامبر ﷺ مهر خاموشی را شکست و با سخن معروف خود که فرمود: «به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارید که از دعوت خویش دست بردارم، از پای نخواهم نشست، تا خدا دین مرا رواج دهد یا جان بر سر آن گذارم.»؛ سران قریش را از پذیرفته شدن هرگونه پیشنهاد، مأیوس نمود، یکی از سخت‌ترین فصول زندگی او آغاز گردید. زیرا تا آن روز قریش در تمام برخوردهای خود احترام او را حفظ کرده بودند؛ اما وقتی دیدند که نقشه‌های اصلاح طلبانه! آنها نقش بر آب شد، ناچار شدند که برنامه را عوض نمایند. از اینرو، سران قریش به اتفاق آراء رأی دادند که با مسخره و استهزاء، آزار و اذیت، تهدید و ارعاب، او را از ادامه کار بازدارند.

پیامبر گرامی ﷺ علاوه بر عامل روحی و معنوی از یک عامل خارجی نیز که حراست و حفاظت او را بر عهده داشت برخوردار بود و آن حمایت بنی‌هاشم بود که در رأس آنها ابوطالب قرار داشت. زیرا وقتی ابوطالب از تصمیم قاطع قریش مبنی بر اذیت برادرزاده خود آگاه گردید، عموم بنی‌هاشم را برای دفاع از محمد ﷺ بسیج نمود. گروهی از آنها از روی ایمان، گروه دیگری بر اثر روابط خویشاوندی، حمایت و حفاظت او را بر عهده گرفتند. تنها در میان آنها ابولهب و دو نفر دیگر از تصمیم وی سرباز زدند. ولی این حلقه دفاعی باز نتوانست او را از برخی از حوادث ناگوار مصون بدارد؛ زیرا هر جا که پیامبر ﷺ را تنها می‌دیدند از رساندن هرگونه آسیب دریغ نداشتند. اینک نمونه‌هایی از آزار و اذیت‌های قریش:

روزی ابوجهل، پیامبر را در صفا دید و به او ناسزا و بدگفت و او را آزرده ساخت. رسول گرامی ﷺ با او سخن نگفت و راه منزل را در پیش گرفت. حمزه که عمو و برادر رضاعی پیامبر ﷺ بود، همان روز در حالی

که کمان خود را حمایل کرده بود، از شکار بر می‌گشت. کنیز عبدالله بن جدعان، که شاهد آزار ابوجهل به پیامبر بود، جلو آمد و گفت: «اباعماره (کنیه حمزه) ای کاش دقایقی چند در همین نقطه بودی و می‌دیدى که چگونه ابوجهل به برادرزاده‌ات ناسزا گفت و او را سخت آزار داد.» سخنان این کنیز، اثر عجیبی بر روان حمزه گذارد و تصمیم گرفت که انتقام برادرزاده خود را از ابوجهل بگیرد.

لذا برگشت و ابوجهل را میان اجتماع قریش دید و به طرف وی رفت کمان شکاری را سخت بر سر او کوفت چنانکه سرش شکست و گفت: «او (پیامبر) را ناسزا می‌گویی و من به او ایمان آورده‌ام؛ هرگاه قدرت داری با من ستیز کن.»

آزار و آسیبی که پیامبر گرامی، از ناحیه عموی خود ابولهب و همسر او امّ جمیل می‌دید بی سابقه بود. خانه پیامبر در همسایگی آنها قرار داشت. آنها از ریختن هر گونه زباله بر سر و صورت او دریغ نداشتند؛ روزی بچه دان گوسفندی بر سرش زدند و سرانجام کار به جایی رسید که حمزه به منظور انتقام عین همانرا بر سر ابولهب کوبید.

آزار مسلمانان

بردباری و ثبات هواداران که در محیط مکه به سر می‌بردند نیز جالب توجه است.

۱- بلال حبشی

بلال غلام امیّه بن خلف بود. امیه، از دشمنان سرسخت پیشوای بزرگ مسلمانان بود. چون عشیره رسول ﷺ دفاع از حضرت را بر عهده گرفته بودند، وی برای انتقام، غلام تازه مسلمان خود را در ملاء عام شکنجه می‌داد و او رادر گرمترین روزها با بدن برهنه روی ریگهای داغ

می‌خواستند و سنگ بسیار بزرگ و داغی را روی سینه او می‌نهاد؛ ولی بلال در برابر آن همه شکنجه، گفتار او را با دو کلمه که روشنگر پایه استقامت او بود پاسخ می‌داد و می‌گفت: أَحَدٌ أَحَدٌ یعنی: (خدا یکی است!)

۲- فداکاری عمار یاسر و پدر و مادر او

عمار و والدین او از پیشقدمان در اسلام می‌باشند. مشرکان، این سه نفر را در گرمترین مواقع مجبور می‌کردند که خانه خود را ترک بگویند و در زیر آفتاب گرم و باد سوزان بیابان به سر ببرند. این شکنجه آن قدر تکرار شد که یاسر در آن میان جان سپرد. روزی همسر او، سمیه، در این خصوص به ابوجهل پرخاش نمود و آن مرد سنگدل و بی رحم نیزه خود را در قلب او فرو برد و او را نیز کشت. پس از مرگ یاسر و همسرش، مشرکان دربارهٔ عمار، شدت عمل به خرج داده و او را نیز مانند بلال شکنجه دادند.

۳- ابوذر

ابوذر، چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. هنگامی که ابوذر اسلام آورد، پیامبر اسلام ﷺ به طور پنهانی مردم را به سوی اسلام دعوت می‌کرد و هنوز زمینهٔ دعوت آشکار، فراهم نشده بود. آن روز پیروان اسلام، منحصر بود به خود پیامبر ﷺ و پنج نفری که به او ایمان آورده بودند.

ولی ابوذر، روح پرجنب و جوش و مبارزی داشت. گویی او برای این آفریده شده بود که همه جا، بر ضد باطل علم مخالفت برافراشته، با انحرافات و کجروی به مبارزه برخیزد؛ و کدام باطلی از این بزرگتر که مردم در برابر یک مشت چوب و سنگ به کرنش و سجده بیفتند و آنها

را به عنوان خدا بیپرستند؟!

لذا روزی به پیامبر اسلام ﷺ عرض کرد: «من چه کنم و چه وظیفه‌ای برای من معین می‌کنید؟» پیامبر ﷺ فرمود: «تو می‌توانی مبلّغ اسلام در میان قبیله خود باشی. اینک میان قوم خود برگرد تا دستور من به تو برسد.»

ابوذر گفت: «سوگند به خدا باید پیش از آنکه به میان قبیله خود برگردم، ندای اسلام را به گوش این مردم برسانم و این سد را بشکنم. - سد ممنوعیت شعار اسلام و آئین یکتاپرستی در مکه!»

او به دنبال این تصمیم، هنگامی که قریش در مسجدالحرام سرگرم گفتگو بودند؛ وارد مسجد شد و با صدای بلند و رسا ندا در داد: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ!»

لذا تا صدای ابوذر در مسجدالحرام طنین افکند، قریش حلقه انجمن را شکسته به سوی او هجوم بردند و او را با بیرحمی زیر ضربات خود قرار دادند و آن قدر زدند که بیهوش نقش زمین گشت.

ابوذر که جوانی پر حرارت و فوق‌العاده دلیر و مبارز بود، فردای آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجدید کرد. دو مرتبه قریشیان بر سر او ریختند و تا سرحد مرگ زدند. لیکن ابوذر کسی نبود که به این زودی در میدان مبارزه در راه پیروزی اسلام، عقب نشینی کند. از این جهت، چند روز بعد زنی را دید که در حال طواف به دور کعبه، دو بت را که در اطراف کعبه نصب شده بود، خطاب نموده حاجات خود را از آنها می‌خواهد!

ابوذر برای اینکه به او بفهماند آن دو بت فاقد ادراک و شعورند، گفت: «این دو بت را به ازدواج یکدیگر درآور!» زن از سخن ابوذر ناراحت شد و فریاد کرد. با فریاد زن، بر سر ابوذر ریختند و او را زیر ضربات خود قرار دادند.

قبیلهٔ غفار مسلمان می‌شوند

پیامبر اسلام ﷺ به ابوذر دستور داد تا به میان طائفهٔ خود برگردد و آنان را به سوی اسلام دعوت کند. ابوذر به سوی قوم و طایفهٔ خود برگشت و کم‌کم با آنان پیرامون موضوع قیام پیامبری که از جانب خدا برانگیخته شده و مردم را به پرستش خدای یگانه و اخلاق نیک دعوت می‌کند، سخن گفت.

ابتدا برادر و مادر ابوذر اسلام آوردند. بعد، نیمی از افراد قبیلهٔ غفار مسلمانان شدند و پس از هجرت پیامبر اسلام ﷺ به شهر یثرب (= مدینه)، نیمی دیگر نیز اسلام اختیار کردند. قبیلهٔ اسلام نیز به پیروی از غفار، به محضر پیامبر ﷺ شرفیاب شده اسلام اختیار کردند.

دشمنان سرسخت پیامبر

شناسایی برخی از دشمنان پیشوای بزرگ مسلمانان، در تحلیل برخی از حوادث آینده که پس از هجرت به وقوع پیوسته است، بی‌تأثیر نیست.

۱- **ابولهب:** وی همسایه پیامبر ﷺ بود و هیچ‌گاه از تکذیب و اذیت وی و مسلمانان دست بردار نبود.

۲- **اسود بن عبد یغوث:** او یکی از مسخره‌کنندگان بود.

۳- **ولید بن مغیره:** مرد سالخوردهٔ قریش که ثروت هنگفتی در اختیار داشت.

۴- **أمیه و اَبی:** فرزندان خلف، این دو برادر، در جنگ بدر کشته شدند.

۵- **ابوجهل:** که او نیز در جنگ بدر کشته شد.

۶- **عاص بن وائل:** وی پدر عمر و عاص است.

۷- **عقبه بن ابی معیط:** که از دشمنان سرسخت پیامبر بود.

باز گروه دیگری هستند مانند ابوسفیان و... که مورخان کاملاً خصوصیات آنها را ضبط نموده‌اند و ما برای اختصار از نقل آنها خودداری نمودیم.

انگیزه سرکشی سران قریش

با اینکه قریش، همگی محمد ﷺ را راستگو و امین می‌دانستند و تا آن لحظه کوچکترین لغزشی از او ندیده بودند و کلام فصیح و بلیغ او را که دلها را می‌ربود می‌شنیدند، چرا تا این حد با او مبارزه می‌نمودند. علت و یا علل این سرپیچی را می‌توان چند چیز دانست:

۱- رشک بر پیامبر

گروهی از آنها بر اثر رشک و حسادت می‌داشتند، از او پیروی نمی‌کردند و آرزو داشتند که خود صاحب این منصب الهی باشند.

۲- ترس از روز بازپسین

این عامل بیش از همه، در سرپیچی قریش مؤثر بود؛ زیرا آنان افراد خوشگذران و عیاش و بی‌قید بودند. این افراد که سالها از آزادی مطلق بهره‌مند بودند، دعوت محمد را بر ضد عادت دیرینه خود تشخیص دادند و ترک عادت آن هم مطابق تمایلات نفسانی، با رنج و تعب توأم است.

۳- ترس از جامعه عرب مشرک

ارث بن نوفل، محضر پیامبر شرفیاب گردید و عرض کرد ما می‌دانیم آنچه تو از آن بیم می‌دهی راست و پابرجاست. ولی هرگاه ما ایمان بیاوریم، عرب مشرک ما را از سرزمین خود بیرون می‌کنند. در پاسخ

چنین افراد، آیه یاد شده در زیر نازل گردید.

«می‌گویند: هرگاه ما از این مشعل هدایت پیروی کنیم، از سرزمین خود رانده می‌شویم. در پاسخ آنها بگو: مگر ما حرم خود را که از هر فتنه و آشوبی در امن است در اختیار آنان قرار نداده‌ایم تا از هر سوازه هر نوع میوه به سوی آنها سرازیر می‌شود؟»^۱

۷

نخستین هجرت

مهاجرت گروهی از مسلمانان به خاک حبشه، دلیل بارزی بر ایمان و اخلاص عمیق آنها است. عده‌ای برای رهایی از شر و آزار قریش، به منظور تحصیل یک محیط آرام، برای بیاداشتن شعائر دینی و پرستش خدای یگانه، تصمیم گرفتند، که خاک مکه را ترک گویند و دست از کار و تجارت، فرزند و خویشان بردارند؛ ولی متحیر بودند چه کنند و کجا بروند؟ زیرا می‌دیدند سرتاسر شبه جزیره را بت پرستی فرا گرفته است و در هیچ نقطه‌ای نمی‌توان ندای توحید را بلند نمود و دستورات آئین یکتا پرستی را برپا داشت. با خود فکر کردند که بهتر این است که مطالب را با خود پیامبر در میان بگذرانند. پیامبری که آئین او براساس «إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ» است. یعنی (سرزمین خدا پهناور است نقطه‌ای را برای زندگی بگزینید که در آنجا توفیق پرستش خدا را داشته باشید.)

وضع رقت بار مسلمانان کاملاً بر پیامبر ﷺ روشن بود. خود او گرچه از حمایت بنی‌هاشم برخوردار بود و جوانان بنی‌هاشم حضرتش را از هرگونه آسیب حفظ می‌نمودند؛ ولی در میان یاران او کنیز و غلام، آزاد بی‌پناه، افتاده بی‌حامي، فراوان بود و سران قریش آنی از آزار آنها آرام نمی‌گرفتند.

روی این علل، هنگامی که اصحاب آن حضرت دربارهٔ مهاجرت، کسب تکلیف کردند در پاسخ آنها چنین گفت:

«هرگاه به خاک حبشه سفر کنید، بسیار برای شما سودمند خواهد بود؛ زیرا بر اثر وجود یک زمامدار نیرومند و دادگر در آنجا به کسی ستم نمی‌شود و آنجا خاکِ درستی و پاکی است و شماها می‌توانید در آن خاک به سر ببرید، تا خدا فرجی برای ما پیش آرد.

سفر دریایی، آن هم در آن زمان با کودکان و زنان، یک مسافرت فوق‌العاده پرمشقت بود. این مسافرت و دست کشیدن از زندگی، نشانهٔ اخلاص و ایمان پاک آنها بود.

بندر **جده** بسان امروز یک بندر معمور بازرگانی بود و از حسن تصادف دو کشتی تجارتي آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان از ترس تعقیب **قریش**، آمادگی خود را برای مسافرت اعلام کردند و با پرداخت نیم دینار با کمال عجله سوار کشتی شدند. خبر مسافرت عده‌ای از مسلمانان به گوش سران مکه رسید. لذا فوراً گروهی را مأمور کردند که آنها را به مکه بازگردانند؛ ولی آنها موقعی رسیدند که کشتی سواحل جده را ترک گفته بود.

تعقیب چنین جمعیتی که فقط برای حفظ آئین خود به خاک بیگانه پناهنده می‌شدند، نمونه بارزی از شقاوت قریش است. به دنبال این هجرت، مهاجرت **جعفر بن ابی طالب** به همراه عده‌ای دیگر بود. هجرت دوم، در کمال آزادی صورت گرفت؛ از این لحاظ عده‌ای از مسلمانان موفق شدند زنان و فرزندان خود را نیز همراه ببرند به طوری که آمار مسلمانان در خاک حبشه به ۸۳ نفر رسید.

قریش به دربار حبشه نماینده می‌فرستد

وقتی خبر آزادی و راحتی مسلمانان به گوش سران مکه رسید؛

آتش کین در دل آنها افروخته شد و از نفوذ مسلمانان در حبشه متوحش شدند. زیرا خاک حبشه برای مسلمانان به صورت یک پایگاه محکمی درآمده بود و ترس بیشتر آنها از این لحاظ بود که مبادا هواداران اسلام، نفوذی در دربار نجاشی پیدا کنند و تمایلات باطنی او را به اسلام جلب نمایند و در نتیجه با یک لشکر مجهز حکومت بت پرستی را از شبه جزیره بیفکنند.

سران کفر، بار دیگر انجمن کردند و نظر دادند که نمایندگانی به دربار حبشه بفرستند و برای جلب نظر شاه و وزراء هدایای مناسبی ترتیب دهند؛ تا از این راه بتوانند در دل شاه برای خود جایی باز کنند سپس مسلمانان مهاجر را به بلاهت و نادانی و شریعت سازی متهم سازند. برای اینکه نقشه آنها هر چه زودتر و بهتر به نتیجه برسد. از میان خود دو کار آزموده حيله گر و کار کشته را که بعدها یکی از آنها بازیگر میدان سیاست گردید برگزیدند. قرعه به نام **عمر و عاص و عبدالله بن ربیعہ** افتاد. رئیس **دارالندوه** به آنها دستور داد که: پیش از آنکه بازمامدار **حبشه** ملاقات کنند، هدایا و تحفِ وزراء را تقدیم دارند و قبلاً با آنها به گفتگو بپردازند و نظر آنها را جلب کنند که هنگام ملاقات با شاه، درخواستهای آنها را تصدیق کنند.

وزیران حبشه با نمایندگان قریش روبرو شدند. نمایندگان، پس از تقدیم هدایای مخصوص به آنها چنین گفتند: «گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده ما، دست از روش نیاکان خود برداشته‌اند و آئینی که بر خلاف آئین ما و شما است اختراع نموده‌اند و اکنون در کشور شما به سر می‌برند. سران و اشراف قریش، جداً از پیشگاه پادشاه حبشه تقاضا دارند که هرچه زودتر دستور اخراج و طرد آنها را صادر نمایند و ضمناً خواهش می‌کنیم، که در شرفیابی به حضور سلطان، هیأت وزیران با ما مساعدت نمایند.»

اطرافیان آزمند و نزدیک بین، قول مساعد دادند. فردای آنروز، به دربار شاه حبشه بار یافتند و گفتند:

«زاممدار محترم حبشه! گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده و سبک مغز ما، دست از روش نیاکان خود کشیده‌و به نشر آئین دیگری اقدام نموده‌اند که نه با آئین رسمی کشور حبشه تطبیق می‌کند و نه با آئین پدران و نیاکان خود آنها. این گروه اخیراً به این کشور پناهنده شده‌اند و از آزادی این مملکت سوءاستفاده می‌کنند؛ بزرگان قوم آنها، از پیشگاه ملوکانه درخواست می‌نمایند که حکم اخراج آنها را صادر فرمایند.»

وزیران همگی گفتار آنها را تصدیق نمودند. ولی شاه دانا و دادگر حبشه، با حاشیه نشینان خود مخالفت نمود و گفت: «هرگز اینکار عملی نیست. من گروهی را که به خاک و کشورم پناهنده شده‌اند، بدون تحقیق به دست این دو نفر نمی‌سپارم. باید از وضع و حال این پناهندگان تحقیق شود و هرگاه گفتار این دو نماینده درباره آنها صحیح باشد آنها را به کشور خودشان باز می‌گردانم و اگر سخنان آنان واقعیت نداشته باشد، هرگز حمایت خود را از آنها بر نمی‌دارم.»

سپس مأمور مخصوص، به دنبال مسلمانان مهاجر رفت و آنها را به دربار احضار نمود. **جعفر بن ابی طالب**، به عنوان سخنگوی جمعیت معرفی گردید.

زاممدار حبشه، رو به جعفر کرده، گفت: «چرا از آئین نیاکان خود دست برداشته‌اند و به آئین جدید که نه با دین ما تطبیق می‌کند و نه با کیش پدران خود، گرویده‌اید؟» **جعفر بن ابی طالب** چنین پاسخ داد:

ما گروهی بودیم نادان و بت‌پرست؛ از مردار اجتناب نمی‌کردیم؛ پیوسته به گرد کارهای زشت بودیم؛ همسایه پیش ما احترام نداشت؛ ضعیف و افتاده محکوم زورمندان بود؛ با خویشاوندان خود به ستیزه و

جنگ بر می‌خاستیم. روزگاری به این منوال بودیم، تا اینکه یک نفر از میان ما که سابقهٔ درخشانی در پاکی و درستکاری داشت، برخاست و به فرمان خدا ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت نمود؛ ستایش بتان را نکوهیده شمرد؛ دستور داد در رد امانت بکوشیم؛ از ناپاکیها اجتناب ورزیم؛ با خویشاوندان و همسایگان خوشرفتاری نمائیم و از خونریزی و آمیزشهای نامشروع و شهادت دروغ، خیانت در اموال یتیمان و نسبت دادن زنان به کارهای زشت، دور باشیم.

به ما دستور داد: نماز بخوانیم؛ روزه بگیریم و مالیات ثروت خود راپردازیم. ما به او ایمان آورده، به ستایش و پرستش خدای یگانه پرداختیم و آنچه را حرام شمرده بود حرام شمرده، حلالهای او را حلال دانستیم؛ ولی قریش در برابر ما قیام کردند و روز و شب ما را شکنجه دادند، تا ما از آئین خود دست برداریم و گرد زشتیها برویم ما مدتها در برابر آنها مقاومت نمودیم؛ تا آنکه تاب و توانایی ما تمام شد. برای حفظ آئین خود، دست از مال و زندگی شسته، به خاک حبشه پناه آوردیم.

بیان شیرین و سخنان دلنشین **جعفر**، به اندازه‌ای مؤثر افتاد که شاه در حالی که اشک در چشمان او حلقه زده بود، از او خواست تا مقداری از کتاب آسمانی پیامبر خود را بخواند. جعفر، آیاتی چند از آغاز سورهٔ مریم را خواند و به خواندن آیات این سوره ادامه داد و نظر اسلام را درباره پاکدامنی مریم و موقعیت عیسی روشن ساخت. هنوز آیات سوره به آخر نرسیده بود که صدای گریهٔ شاه و اسقف‌ها بلند شد و قطرات اشک، محاسن و کتابهایی را که در برابر آنها باز بود، تر نمود؛ پس از مدتی، سکوت مجلس را فرا گرفت و زمزمه‌ها خوابید. شاه به سخن درآمد و گفت:

«گفتار پیامبر اینها و آنچه را که عیسی آورده است از یک منبع نور سرچشمه می‌گیرند. بروید؛ من هرگز اینها را به شما تسلیم نخواهم نمود.»

این مجلس بر خلاف آنچه وزیران و نمایندگان قریش تصور می‌کردند، به ضرر آنها تمام شد و روزنهٔ امیدی باقی نماند. فردای آنروز، دوباره با همهٔ وزیران به دربار شاه بار یافتند. این بار از عقاید مسلمانان دربارهٔ حضرت مسیح انتقاد کردند و گفتند: «این گروه دربارهٔ عیسی عقاید مخصوصی دارند، که هرگز با اصول و عقاید جهان مسیحیت سازگار نیست.»

زاممدار باهوش حبشه، دستور داد تا هیأت مهاجران را احضار کنند. این دفعه نیز، جعفر، به عنوان سخنگوی جمعیت معرفی گردید. او قبلاً به دوستان خود قول داده بود که آنچه از پیامبر ﷺ در این باره شنیده است خواهد گفت.

نجاشی، رو به نمایندهٔ جمعیت مهاجران نمود و گفت: دربارهٔ مسیح عقیدهٔ شما چیست؟ وی پاسخ داد: عقیدهٔ ما دربارهٔ حضرت مسیح، همانست که پیامبر ﷺ ما خبر داده است. وی بنده، پیامبر، روح و کلمه‌ای از ناحیه خدا بود، که به مریم عطا نمود.

شاه حبشه، از گفتار جعفر کاملاً خوشوقت گردید و گفت به خدا سوگند، عیسی را بیش از این مقامی نبود. به آنها آزادی کامل داد و هدایای قریش را جلو آنها ریخت و گفت خدا موقع دادن این قدرت، از من رشوه نگرفته است.

هیأت تحقیقی مسیحیان وارد مکه می‌شوند

بر اثر تبلیغات مهاجران مسلمان، از جانب مرکز روحانی مسیحیان حبشه، یک هیأت تحقیقی در حدود بیست نفر وارد مکه شدند و با پیامبر ﷺ در مسجد ملاقات کرده، سؤالاتی از حضرتش نمودند. پیامبر ﷺ به پرسشهای آنها پاسخ گفته و آنها را به آئین اسلام دعوت فرمود و آیاتی چند از قرآن را برای آنها تلاوت نمود.

آیات قرآنی، آنچنان روحیه آنها را دگرگون نمود که بی‌اختیار، اشک از دیدگان آنها سرازیر شد و همگی نشانه‌هایی که در انجیل برای پیامبر ﷺ موعود خوانده بودند، در وی محقق دیدند.

جلسه گرم و خوش فرجام این هیأت، برای ابوجهل گران آمد و با کمال تندی گفت: «شما را مردم حبشه به عنوان یک هیأت تحقیقی به مکه اعزام کرده‌اند. دیگر قرار نبود دست از آئین نیاکان خود بردارید.»

هیأت اعزامی قریش

هیأت اعزامی مردم حبشه، وسیله بیداری قریش گردید و آنها نیز در صدد تحقیق برآمده، گروهی را، به نمایندگی از طرف خودبه یثرب فرستادند تا رسالت محمد را با دانشمندان یهود در میان بگذارند. دانایان یهود به هیأت اعزامی گفتند که از محمد مطالب یاد شده در زیر را سؤال کنید:

۱- حقیقت روح چیست؟

۲- سرگذشت جوانانی که در روزگارهای پیشین، از انظار مردم پنهان شده‌اند.

۳- زندگی مردی که در شرق و غرب جهان گردش نمود (ذوالقرنین). اگر محمد ﷺ پاسخ این سه پرسش را داد؛ یقین بدانید که برگزیده خدا است و در غیر این صورت دروغگو است و هر چه زودتر باید او را از میان برداشت.

نمایندگان با سرور هرچه زیادتر وارد مکه شده و هر سه سؤال را در اختیار قریش گذاردند. آنان مجلسی ترتیب دادند و پیامبر را نیز دعوت نمودند. حضرتش فرمود: من درباره این سه سؤال در انتظار وحی هستم.

وحی آسمانی نازل گردید. پاسخ پرسش آنها مربوط به روح، در سوره

اسراء آیه ۸۵ وارد شده است و دو پرسش دیگر آنها در سوره کهف. به طور مشروح طی آیه‌های ۹-۲۸ و آیه‌های ۸۳-۹۸ پاسخ داده شده است.



معراج

از نظر قرآن و حدیث و تاریخ

پیامبر بزرگ اسلام ﷺ می‌خواست پس از اداء فریضه، به استراحت بپردازد ولی یک مرتبه صدای جبرئیل، امین وحی بود که به او گفت امشب سفر دور و درازی در پیش دارید و من نیز همراه شما هستم تا نقاط مختلف گیتی را با مرکب فضاپیمایی به نام براق ببینید.

پیامبر گرامی ﷺ با همان مرکب به سوی مسجد الاقصی روانه شد و در مدت بسیار کوتاهی در آن نقطه پایین آمد و از نقاط مختلف مسجد و بیت اللحم که زادگاه حضرت مسیح است و منازل انبیاء و آثار و جایگاه آنها دیدن به عمل آورد؛ و در برخی از منازل دو رکعت نماز گزارد.

سپس قسمت دوم از برنامه خود را آغاز فرمود. از همان نقطه به سوی آسمانها پرواز نمود؛ ستارگان و نظام جهان بالا را مشاهده کرد؛ با ارواح پیامبران و فرشتگان آسمانی سخن گفت و از مراکز رحمت و عذاب (بهشت و دوزخ) بازدیدی به عمل آورد؛ درجات بهشتیها و اشباح دوزخیان را از نزدیک مشاهده فرمود؛ و در نتیجه از رموز هستی و اسرار جهان آفرینش و وسعت علم خلقت و آثار قدرت بی پایان خدا کاملاً آگاه گشت. سپس به سیر خود ادامه داد و به **سدرۃ المنتهی** رسید

و آن را سراپا پوشیده از شکوه و جلال و عظمت دید. در این هنگام برنامه وی پایان یافت و مأمور شد از همان راهی که پرواز نموده بازگشت نماید. در مراجعت نیز در **بیت المقدس** فرود آمد و راه مکه و وطن خود را در پیش گرفت. در بین راه به کاروان بازرگانی قریش برخورد، در حالی که آنان شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می‌گشتند و از آبی که در میان ظرف آنها بود قدری خورده، باقیمانده آن را به روی زمین ریخت و بنا به روایتی سرپوشی روی آن گذارد و از مرکب فضاپیمای خود در خانه **أمّ هانی** پیش از طلوع فجر پایین آمد و برای اولین بار، راز خود را به او گفت و در روز همان شب، در مجامع و محافل قریش، پرده از راز خود برداشت. داستان معراج و سیر شگفت‌انگیز او که در فکر قریش امر ممتنع و محالی بود، در تمام مراکز دهن به دهن گشت و سران **قریش** را بیش از همه عصبانی نمود.

قریش به عادت دیرینه خود به تکذیب او برخاستند و گفتند: در مکه کسانی هستند که **بیت المقدس** را دیده‌اند؛ اگر راست می‌گویی، کیفیت ساختمان آنجا را تشریح کن. پیامبر نه تنها خصوصیات ساختمان **بیت المقدس** را تشریح کرد بلکه حوادثی را که در میان مکه و **بیت المقدس** رخ داده بود بازگو نمود و گفت: در میان راه به کاروان فلان قبیله برخورد نمودم که شتری از آنها گم شده بود؛ در میان اثاثیه آنها ظرفی پر از آب بود و من از آن نوشیدم و سپس آن را پوشانیدم و در نقطه‌ای به گروهی برخوردم که شتری از آنها رمیده و دست آن شکسته بود. قریش گفتند: از کاروان قریش خبر ده، گفت آنها را در **تنعیم** (ابتدای حرم است) دیدم و شتر خاکستری رنگی در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد و کجاوه‌ای روی آن گذارده بودند و اکنون وارد شهر مکه می‌شوند. قریش از این خبرهای قطعی سخت عصبانی شدند و گفتند:

«اکنون صدق و کذب گفتار او برای ما معلوم می‌شود.» ولی چیزی نگذشت که طلایع کاروان وارد شهر شد و ابوسفیان و مسافران جزئیات گزارشهای آن حضرت را تصدیق نمودند.

سرگذشت هجرت

در سالهای دوازدهم و سیزدهم بعثت، مردم مکه با خطر بزرگی روبرو شدند. پایگاه بزرگی که مسلمانان در یثرب به وجود آورده بودند و حمایت و حفاظت یثربیان از پیامبر ﷺ، نشانهٔ بازر این تهدید بود.

در ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت، در مکه از مسلمانان جز پیامبر و علی و ابوبکر و عده معدودی از مسلمانان بازداشت شده و یا بیمار و پیر، کس دیگر باقی نمانده بود. ناگهان قریش، تصمیمی خطرناک گرفت.

جلسهٔ مشورتی سران، در **دارالندوه** منعقد گردید و تصمیم گرفتند که از تمام قبایل، افرادی انتخاب شوند و شبانه به طور دسته جمعی به خانه پیامبر گرامی ﷺ حمله ببرند و او را قطعه قطعه کنند، تا خون او در میان تمام قبایل پخش گردد. بدیهی است در این صورت بنی هاشم قدرت نبرد با تمام قبایل را نخواهند داشت.

کمکهای غیبی

مفسران می‌گویند فرشته‌ی وحی نازل گردید و پیامبر ﷺ را از نقشه‌های شوم مشرکان به وسیله این آیه آگاه ساخت. «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ

والله خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (هنگامی که کافران بر ضد تو فکر می‌کنند؛ تا تو را زندانی کنند. یا بکشند و یا تبعید نمایند آنان با خدا از در حيله وارد می‌شوند و خداوند حيله آنها را به خود آنها بر می‌گرداند.)
رسول گرامی ﷺ^۱ از طرف خدا مأمور شد به سوی یثرب برود. کیفیت مهاجرت پیامبر ﷺ را سیره نویسان، به صورتهای مخلفی نوشته‌اند. مؤلف سیره حلبی، تا اندازه‌ای توانسته است منقولات مختلف را با بیاناتی با هم سازش دهد، ولی در پاره‌ای موارد، موفق به رفع تناقض و اختلاف نگردیده است.

مطلب قابل توجه اینکه بیشتر محدثان سنی و شیعه، طرز مهاجرت را جواری نقل کرده‌اند که در نتیجه خلاصی و رهایی آن حضرت را مستند به اعجاز دانسته و رنگ کرامت به آن داده‌اند. در صورتی که دقت در خصوصیات سرگذشت، حاکی از این است که نجات آن حضرت نتیجه یک سلسله پیش بینی و تدبیرات و احتیاطات بوده و اراده خداوند بر این متعلق شده بود که پیامبر ﷺ خود را از طریق مجاری طبیعی نجات دهد نه از طریق اعمال قدرت.

فرشته وحی پیامبر را آگاه می‌سازد.

فرشته وحی، پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و او را وادار به مهاجرت کرد و قرار شد برای کور کردن خط تعقیب، کسی در رختخواب پیامبر ﷺ بخوابد تا مشرکان تصور کنند که پیامبر ﷺ بیرون نرفته و در درون خانه است. در نتیجه، تنها به فکر محاصره خانه او باشند و عبور و مرور را در کوچه‌ها و اطراف مکه آزاد بگذارند.

پیامبر ﷺ به علی رضی الله عنه فرمود:

امشب در فراش من بخواب و آن بُرد سبز رنگی را که من هنگام

خواب به روی خود می‌کشیدم به روی خود بکش. زیرا از طرف مخالفان، توطئه‌ای برای قتل من چیده شده و من باید به مدینه مهاجرت کنم. علی ﷺ از آغاز شب در خوابگاه پیامبر خوابید. پاسی از شب گذشته بود که به وسیله چهل نفر محاصره اطراف خانه پیامبر ﷺ آغاز گردید. آنان از شکاف در به داخل خانه نگاه می‌کردند و وضع خانه را عادی دیده و گمان می‌کردند کسی که در خوابگاه پیامبر ﷺ است، خود او است.

هجوم مخالفان به خانه وحی

صبح صادق سینه افق را شکافت. مشرکان در حالی که دستها به قبضه شمشیرشان بود با شور و شوق خاص وارد حجره پیامبر ﷺ شدند. در این حال علی ﷺ سر از بالش برداشت و بُردِ سبز رنگ را کنار زد و با کمال خونسردی فرمود: چه می‌گویید؟ گفتند: محمد را می‌خواهیم و او کجاست؟ فرمود: مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرد، او اکنون در خانه نیست.

پیامبر ﷺ در غار ثور

پیامبر ﷺ نخستین شب هجرت و دو شب پس از آن را، با ابوبکر در غار ثور که در جنوب مکه (نقطه مقابل مدینه) است به سر برد. چندان روشن نیست که این مصاحبت چگونه پدید آمد. عده‌ای معتقدند که این مصاحبت اتفاقی بوده و رسول خدا ﷺ او را در راه دید و همراه خود برد. برخی نقل کرده‌اند که پیامبر همان شب به خانه ابی بکر رفت و نیمه شب هر دو نفر، خانه را به قصد غار ثور ترک گفتند. گروهی می‌گویند: ابوبکر به سراغ پیامبر ﷺ آمد و علی ﷺ او را به مخفیگاه او راهنمایی کرد.

قریش در پیدا کردن پیامبر ﷺ از پای نمی‌نشستند

شکست قریش سبب شد با بستن راهها و گماردن مراقبان تمام طرق مدینه را ببندند و افراد ماهری را که در شناسایی ردّ پای اشخاص مهارت کامل داشتند استخدام کنند تا به هر قیمتی است از رد پای او، جایگاه او را به دست آورند. آنها دست به کار شدند؛ و بیشتر در قسمت‌های شمال مکه که راه مدینه است فعالیت می‌کردند. در صورتی که پیامبر برای ابطال نقشه آنها، به طرف جنوب مکه رفته و در غار ثور که نقطه مقابل مدینه است مخفی شده بود. قیافه شناس معروف مکه، با ردّ پای پیامبر ﷺ آشنا بود. روی این اصل تا نزدیکی غار آمد و گفت خط سیر پیامبر ﷺ تا این نقطه بوده است؛ کسی را مأمور کرد که به داخل غار برود. آن شخص هنگامی که دید تارهای غلیظی بر دهانه آن تنیده شده، و کبوتران وحشی در آنجا تخم گذارده‌اند. بدون اینکه وارد غار گردد، برگشت و گفت: کسی آنجا نیست. و لذا پس از سه روز تلاش جملگی مأیوس شدند.

جانبازی امیرالمؤمنین علیه السلام به اندازه‌ای ارزش داشت که خداوند آن را جانباری در راه کسب رضایت الهی نامیده است؛

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ.» (برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای رضایت خدا، از دست می‌دهند خدا به بندگان خود مهربانست).^۱

فضیلت و اهمیت این عمل باعث شده است که دانشمندان بزرگ اسلام آن را یکی از بزرگترین فضایل امیرمؤمنان علیه السلام بشمارند و او را مرد جانباز و فداکار معرفی کنند.

دنباله جریان مهاجرت پیامبر ﷺ

پیامبر گرامی ﷺ در دل شب به غار ثور پناه برد. او کوچکترین اضطرابی در دل خود احساس نمی‌کرد، حتی هم سفر خود را در لحظات حساس با جمله «لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» (غم مخور خدا با ما است)، تسلی می‌داد. آنها سه شبانه روز از عنایات خداوند بزرگ بهره‌مند بودند.

خروج از غار

علیؑ به دستور پیامبر ﷺ، سه شتر همراه راهنمای امینی، در شب چهارم به طرف غار فرستاد. رسول خدا ﷺ و همسفر خود از غار پایین آمده، سوار شتر شدند و از طرف پایین مکه عازم یثرت گردیدند.

ورود به دهکده قبا

قبا در دو فرسخی مدینه بود. رسول گرامی ﷺ و همراهان روز دوشنبه ۱۲، ماه ربیع الاول به آنجا رسیدند و در منزل بزرگ قبیله فرود آمدند. گروهی از مهاجران و انصار نیز در انتظار پیامبر ﷺ بودند. پیامبر گرامی ﷺ تا آخر آن هفته در آنجا توقف کرد و در این مدت شالوده مسجدی را برای آن قبیله ریخت. علیؑ پس از مهاجرت رسول گرامی ﷺ، در نقطه بلندی از مکه ایستاد و گفت: هر کسی پیش محمد سپرده‌ای دارد، بیاید از ما بگیرد. کسانی که پیش پیامبر ﷺ امانت داشتند با دادن نشانه و علامت، امانت‌های خود را پس گرفتند. بعداً، طبق وصیت پیامبر ﷺ، باید علیؑ، زنان هاشمی از آن جمله فاطمه دختر پیامبر ﷺ و فاطمه دختر اسد مادر علیؑ و فاطمه دختر زبیر و مسلمانانی را که تا آن روز موفق به مهاجرت نشده بودند، همراه خود به مدینه بیاورد. بدین ترتیب، علیؑ در دل شب عازم مدینه گردید.

علیؑ در نیمهٔ همان ماه به پیامبر ﷺ پیوست.

جوش و خروش و غریو شادی در مدینه

مردمی که سه سال بود به پیامبر ﷺ خود ایمان آورده بودند و هر سال نمایندگانی از طرف خود می‌فرستادند و هر روز در نمازهای روزانه نام مقدس او را به زبان جاری می‌ساختند، هرگاه بشنوند که بزرگ پیشوای آنان در دو فرسخی مدینه قبا رحل اقامت افکنده است و چندی بعد عازم شهر آنها خواهد شد، چه شوری در میان آنها برپا می‌گردد؟

رسول خدا ﷺ عازم مدینه گردید. وقتی مرکب پیامبر ﷺ به سمت شهر مدینه سرازیر می‌گردید و گام به خاک یثرب می‌نهاد، جوانان و مسلمانان مقدم پیامبر ﷺ را گرمی شمرده و با طنین سرودهای شادی، محیط مدینه را مملو ساخته بودند.

در مسیر راه، رؤسای طوایف زمام‌ناقه را گرفته هر کدام اصرار می‌ورزیدند که در منطقهٔ آنها وارد گردد.

ولی پیامبر ﷺ به همه می‌فرمود: از پیش روی مرکب جلوگیری نکنید؛ او در هر کجا زانو بزند من همانجا پیاده خواهم شد. ناقهٔ پیامبر در سرزمین وسیعی که متعلق به دو طفل یتیم به نامهای سهل و سهیل و مرکز خشک کردن خرما و زراعت بود، زانو زد. خانه ابویوب در نزدیکی این زمین بود. مادر وی از فرصت استفاده کرده اثاثیهٔ پیامبر ﷺ را به خانه برد. نزاع و الحاح برای بردن پیامبر ﷺ آغاز گردید. پیامبر گرمی ﷺ نزاع آنها را قطع کرد و فرمود: «این الرحل»: (لوازم سفر من کجاست؟) عرض کردند مادر ابویوب برد. فرمود: «المرء مع رحله» (مرد آنجا می‌رود که اثاث سفر او در آنجا است).

تبدیل قبله

رشد و ترقی مسلمانان باعث شد که خوف و ترس، محافل یهود را فرا گیرد؛ زیرا پیشرفت‌های روز افزون آنان نشان می‌داد که در اندک مدتی سراسر شبه جزیره را خواهد گرفت و قدرت و آئین یهود را از بین خواهد برد. از این نظر از راههای گوناگون مسلمانان و پیامبر را آزار می‌دادند. از آن جمله گفتند: محمد مدعی است که دارای آئین مستقلی است و آئین و شریعت او ناسخ آئین‌های گذشته می‌باشد، در صورتی که او هنوز قبله مستقلی ندارد و به قبله جامعه یهود نماز می‌گزارد.

این خبر برای پیامبر گران آمد. نیمه شبها از خانه بیرون می‌آمد و به آسمان نگاه می‌کرد. او در انتظار نزول وحی بود که دستوری در این باره نازل گردد. چنانکه آیه یاد شده در زیر را این مطلب گواهی می‌دهد:

«نگاههای معنادار تو را به آسمان می‌بینیم، تو را به سوی قبله‌ای که رضایت تو را جلب کند می‌گردانیم.»^۱

از آیات قرآن استفاده می‌شود، که تبدیل قبله علاوه بر اعتراض یهود، جهت دیگری نیز داشته است؛ و آن اینکه مسأله جنبه امتحانی داشت که مؤمن واقعی و حقیقی، از مدعیان ایمان که در ادعای خود کاذب بودند تمیز داده شود. زیرا پیروی از فرمان دوم که در حالت نماز،

متوجه مسجد الحرام گردند، نشانهٔ ایمان و اخلاص به آئین جدید بود و سرپیچی و توقف، علامت دودلی و نفاق بشمار می‌رفت، چنانکه قرآن صریحاً می‌فرماید:

«تغییر قبل از آن طرفی که بر آن نماز می‌گذارید، برای این بود تا موافق را از مخالف تمیز دهیم و این کار برای غیر آنهایی که خداوند آنان را هدایت کرده است کار پرمشقتی بود.»^۱

یک کرامت علمی از پیامبر ﷺ

طبق محاسبات دانشمندان سابق، عرض جغرافیائی مدینه ۲۵ درجه و طول آن ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه می‌باشد. طبق این محاسبه، قبله‌هایی که در مدینه استخراج می‌شد، با محراب پیامبر که اکنون، به همان وضع سابق مانده است، تطبیق نمی‌نمود. اینگونه اختلاف باعث تحیر عده‌ای از اهل فن شده بود و گاهی هم توجیهاتی برای رفع اختلاف می‌نمودند.

ولی اخیراً، دانشمند معروف سردار کابلی، روی مقیاس‌های امروزی اثبات کرد که عرض مدینه ۲۴ درجه و ۵۷ دقیقه و طول آن ۳۹ درجه و ۵۹ دقیقه است.

نتیجهٔ این محاسبه این شد: قبله مدینه درست نقطه جنوب است و با محراب پیامبر بدون کم و زیاد انطباق دارد، و این خود یک کرامت علمی است که در آنروز با نبودن کوچکترین وسائل علمی، بلکه بدون محاسبه در حالت نماز، چنان از بیت‌المقدس متوجه کعبه گردیده که انحرافی جزئی نیز در توجه او به کعبه پدید نیامده است.

غزوه خندق

نیروهای عرب مشرک و یهود در این نبرد بر ضد اسلام بسیج شدند. آنان با تشکیل اتحادیه نظامی نیرومندی، قریب یک ماه مدینه را محاصره کردند، و چون در این غزوه، احزاب و دسته‌های مختلف شرکت کرده و مسلمانان برای جلوگیری از پیشروی دشمن، اطراف مدینه را به صورت خندق در آورده بودند، این غزوه را جنگ احزاب و گاهی غزوه خندق می‌نامند.

ضربت محکمی که یهودیان بنی النضیر از مسلمانان خوردند، و به طور اجبار مدینه را ترک کردند موجب شد که نقشه دقیق برای براندازی اساس اسلام بریزند. در این نقشه گروه‌های بی‌شمار عرب، از کمک‌های مالی و اقتصادی یهودیان برخوردار بودند.

نقشه از این قرار بود که سران بنی النضیر، وارد مکه شدند و به سران قریش گفتند: محمد شما و ما را هدف قرار داده است. شما برخیزید و از هم پیمانان خود کمک بگیرید و ما نیز هفتصد تن شمشیر زن یهودی (بنی قریظه) در دهانه مدینه داریم و همه آنها به یاری شما می‌شتابند.

لاف و گزاف آنان، در سران قریش مؤثر افتاد، اعلام آمادگی کردند و در روز معین تمام احزاب، از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده آهنگ

مدینه نمودند.

گزارشگران اطلاع دادند که: اتحادیه نظامی نیرومندی بر ضد اسلام تشکیل شده، در روز معینی حرکت کرده، مدینه را محاصره می‌نمایند. پیامبر فوراً شورای دفاعی تشکیل داد.

سلمان فارسی که با فنون رزمی ایران آشنایی کامل داشت، گفت: در سرزمین فارس، هر موقع مردم با هجوم دشمن خطرناک روبرو می‌گردند، در اطراف شهر، خندق ژرفی می‌کنند.

پیشنهاد سلمان به اتفاق آراء تصویب گردید. پیامبر ﷺ هر چهل ذراع را به ده نفر واگذار کرد و اولین کلنگ را خود به زمین زد و مشغول کندن زمین شد و علی رضی الله عنه خاکها را بیرون می‌ریخت.

از اینجهت، تلاش و کوشش پیامبر شور عجیبی در مسلمانان پدید آورد و همه بدون استثناء شروع به کار نمودند. موقعی که به تخته سنگهای عظیمی بر می‌خوردند به پیامبر متوسل می‌شدند و پیامبر با ضربات محکمی صخره‌های عظیم را در هم می‌شکست.

جمله معروفی از پیامبر دربارهٔ سلمان

هنگام تقسیم افراد، مهاجرین و انصار دربارهٔ سلمان به مشاجره پرداخته، هر کدام می‌گفتند که سلمان از ماست و باید همکار ما باشد. پیامبر در این لحظه با سخن خود نزاع را خاتمه داد و فرمود «سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ».

سپاه عرب از ده هزار نفر تجاوز می‌کرد، ولی عدهٔ مسلمانان از ۳۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. سپاه شرک نزدیک به یک ماه در پشت خندق توقف کرد و جز عده معدودی نتوانستند از خندق عبور کنند.

خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه

غزوه احزاب با فصل زمستان مصادف بود. در آن سال، مدینه با کمبود باران و نوعی قحطی روبرو بود. از طرفی، آذوقه سپاه شرک آنقدر نبود که اجازه توقف بیشتری به آنان بدهد. آتش افروزان جنگ (یهودیان) پس از چند روزی دانستند که مرور زمان از قدرت سران سپاه خواهد کاست و مقاومت آنها را بر اثر استیلای سرما و کمی علوفه و خواربار کاهش خواهد داد. از اینرو، به این فکر افتادند که از بنی قریظه که در داخل مدینه بودند استمداد بطلبند، تا آتش جنگ را در داخل روشن کنند و راه مدینه را به سوی سپاه عرب باز نمایند.

«حُئی بن اخطب» وارد دژ بنی قریظه می‌گردد

بنی قریظه، تنها تیره یهودی بودند که در مدینه در کنار مسلمانان با صلح و آرامش به سر می‌بردن فرزند اخطب خود را به در دژ رسانید و آنقدر سخن گفت تا کعب را آماده پیمان شکنی کرد. لذا عهدنامه‌ای را که میان آنان و محمد ﷺ نوشته شده بود، خواست و آن را در برابر چشم آنها پاره کرد و گفت: آماده جنگ باشید.

پیامبر از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می‌گردد

پیامبر گرامی به وسیله مأموران زیردست خود از پیمان شکنی بنی قریظه، آگاه گردید و سخت آزرده گشت. فوراً سعد معاذ و سعد عباده را که رئیس قبیله اوس و خزرج بودند، مأمور ساخت که اطلاعات دقیقی به دست آورند.

قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می‌کنند

پنج قهرمان به نام‌های: عمرو بن عبدود، عکرمه بن ابی جهل، هبیره

بن وهب، نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب، لباس جنگ پوشیدند. از میان این پنج نفر، قهرمانی که از نظر جرأت شهرت زیادی داشت، جلوتر آمد و رسماً مبارز طلبید. پیامبر گرامی فرمود یک نفر برخیزد، شرّ این مرد را از سر مسلمانان قطع کند. اما هیچکس، جز علی بن ابیطالب رضی الله عنه آماده مبارزه نبود. پیامبر شمشیر خود را به علی داد، عمامه مخصوصی بر سر او بست و در حق او چنین دعا کرد:

«خداوند! علی را از هر بدی حفظ بنما، پروردگارا در روز بدر، عبیده بن الحارث، و در جنگ احد، شیر خدا، حمزه، از من گرفته شد؛ پروردگارا علی را از گزند دشمن حفظ بنما».

در این لحظه، پیامبر گفت: ایمان و کفر به تمامی روبروی یکدیگر قرار گرفت. عمرو گفت: کیستی؟ علی رضی الله عنه گفت: علی فرزند ابوطالب عمرو گفت: من خون ترا نمی‌ریزم، زیرا پدر تو از دوستان من بود. علی فرمود: تو غصه مرگ مرا مخور، من در هر دو حالت (کشته شوم یا بکشم) سعادت‌مند بوده و جایگاه من بهشت است؛ ولی در همه احوال دوزخ انتظار تو را می‌کشد.

در این هنگام، علی رضی الله عنه او را به یاد پیمانی انداخت که با خدا معاهده بسته بود که هر قهرمانی در میدان نبرد سه پیشنهاد کند، یکی از آنها را بپذیرد. روی این جهت، علی پیشنهاد کرد که نخست اسلام آورد، او گفت: علی! از این بگذر که ممکن نیست. فرمود: دست از نبرد بردار، گفت: پذیرفتن این مطلب برای من سرافکنده است. علی فرمود: اکنون حریف تو پیاده است، تو نیز از اسب پیاده شو تا با هم نبرد کنیم. نبرد بین دو قهرمان به شدت آغاز گردید. ناگهان صدای تکبیر از میان گرد و غبار که نشانه پیروزی علی رضی الله عنه بود بلند شد. منظره بخاک غلتیدن عمرو، آنچنان رعبی در دل سایر قهرمانان که در پشت عمرو ایستاده بودند افکند، که بی‌اختیار عنان اسبها را متوجه خندق کرده،

همگی به لشکرگاه خود بازگشتند جز **نوفل** که اسب وی در وسط خندق سقوط کرد و علی رضی الله عنه وارد خندق گردیده، او را کشت. وحشت و بهت سراسر لشکر شرک را فرا گرفته بود و بیش از همه ابوسفیان مبهوت شده بود. او تصور می‌کرد که مسلمانان بدن **نوفل** را برای گرفتن انتقام حمزه، مثله خواهند نمود. کسی را فرستاد که جسد او را به ده هزار دینار بخرد. پیامبر فرمود: نعش را بدهید و پول مرده در اسلام حرام است.

جوانمردی

با اینکه زره عمرو زره گرانبهایی بود، ولی علی روی جوانمردی دست به آن نزد. حتی خلیفه دوم، علی را سرزنش کرد که چرا زره او را از بدنش درنیاورد. خواهر **عمرو** از جریان آگاه گردید و گفت: هرگز تأسف نمی‌خورم که برادرم کشته شد؛ زیرا به دست یک فرد کریم کشته شد.

نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می‌روند

ابوسفیان تصمیم گرفت که کار را یکسره سازد، از اینرو، نمایندگان به دژ **بنی قریظه** اعزام کرده، به آنها گفتند: شما فردا از پشت سر حمله کنید. فرمانده **بنی قریظه**، در پاسخ گفت: فردا روز شنبه است و ما ملت یهود در چنین روزی دست به هیچ کاری نمی‌زنیم.

آخرین عامل

عامل دیگری که در حقیقت می‌توان آن را مدد غیبی نامید، احزاب را متفرق ساخت. آن عامل دیگر این بود که ناگهان هوا طوفانی شد و سردی هوا شدت پیدا کرد. خیمه‌ها را از جای کند و دیگهای غذا را از روی آتش پرت نمود؛ چراغها را خاموش نمود و آتش‌های افروخته را در

وسط بیابان پخش کرد. هنوز سفیدی صبح منطقه را روشن نکرده بود، که سپاه عرب آنجا را ترک گفته و کسی از آنها در آنجا باقی نمانده بود.

آخرین لانه فساد

در نخستین سالی که پیامبر گرامی وارد شهر مدینه شد، با یهودیان مدینه پیمان بست که اگر ضرری به رسول خدا و یاران او برسانند و یا اسلحه و مرکب در اختیار دشمن بگذارند، پیامبر در اعدام آنها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان دستش باز باشد. وی تمام طوائف یهود به عنوان گوناگون پیمان را نقض کردند. طائفه بنی قریظه در کوبیدن اسلام، با سپاه عرب صمیمانه همکاری کردند.

پس از خروج آخرین دسته احزاب از مدینه، آثار خستگی و فرسودگی در چهره مسلمانان نمایان بود. با این حال، پیامبر به فرمان خدا مأمور شد که کار بنی قریظه را یکسره کند. پیامبر پرچم را به دست علی داد و سربازان دلیر و فاتح به دنبال علی علیه السلام به راه افتادند، سرتاسر دژ بنی قریظه را محاصره کردند.

تصمیم نهایی بنی قریظه این شد، که بدون قید و شرط تسلیم مسلمانان شوند. از این نظر، درهای دژ باز شد؛ امیر مؤمنان علیه السلام با ستون مخصوصی وارد دژ گردیده، همه را خلع سلاح کرد و آنان را بازداشت نمود تا سرنوشت آنها روشن شود. چون در گذشته یهودیان بنی قینقاع، به وسیله ارتش اسلام دستگیر و با مداخله خزرجیان، خصوصاً عبدالله بنی قریظه بخشوده شدند و پیامبر از ریختن خون آنها صرف نظر کرد؛ از این

نظر، اوسیان برای رقابت با خزر جیان، بیش از حد به پیامبر فشار آوردند که بنی قریظه را به پاس پیمانی که با آنها دارند، ببخشد. پیامبر در برابر درخواست آنها مقاومت کرد و فرمود: داوری در این موضوع را به عهده بزرگ شما و رئیس گروه اوس، یعنی سعد معاذ می‌گذارم سعد نظر داد که مردان جنگنده آنها اعدام، اموالشان تقسیم و زنان و فرزندانشان اسیر شوند.

یک سفر مذهبی و سیاسی!

سال ششم هجرت پیامبر در رؤیای شیرینی، دید که مسلمانان در مسجدالحرام، مشغول انجام مراسم خانه خدا هستند. پیامبر خواب خود را به یاران خویش گفت و این را به فال نیک گرفت. چیزی نگذشت که به مسلمانان دستور داد که آمادهٔ عمره شوند. این خبر در همه نقاط عربستان انتشار یافت که مسلمانان در ماه ذی القعدة به سوی مکه حرکت می‌کنند و مراسم عمره را انجام می‌دهند.

این مسافرت روحانی علاوه بر مزایای معنوی و روحی، یک سلسله مصالح اجتماعی و سیاسی را در برداشت و موقعیت مسلمانان را در شبه جزیره بالا می‌برد و باعث انتشار آئین یکتاپرستی در میان عرب می‌گشت.

اولاً: قبائل مشرک عرب تصور می‌کردند که پیامبر با فریضة حج و عمره مخالف است.

ثانیاً: اگر مسلمانان فرائض عمره را آزادانه در مسجدالحرام انجام دهند، این عمل، تبلیغ عظیمی خواهد بود. زیرا در این ایام که مشرکان، از تمام نقاط عربستان در آن سرزمین گرد خواهند آمد، اخبار مسلمانان را به وطن خود خواهند برد.

ثالثاً: پیامبر، احترام ماههای حرام را در مدینه یادآور شد و فرمود:

«ما فقط برای زیارت خانه خدا می‌رویم» و دستور داد که از حمل هر نوع اسلحه، جز شمشیر که مسافر در حال سفر همراه خود حمل می‌کند خودداری کنند. این مطلب، عواطف و تمایلات بسیاری از اجانب را به سوی اسلام جلب نمود.

در بین راه یک عضو دستگاه اطلاعات پیامبر حضور ایشان رسید و گفت: قریش نیروهای خود را گرد آورده و سوگند یاد کرده‌اند که از ورود شما جلوگیری نمایند. سران قریش از مسیر پیامبر آگاه شده فوراً خود را به نزدیکی مسلمانان رسانیدند. اگر پیامبر می‌خواست به مسیر خود ادامه دهد ناچار بود خون آنها را بریزد در صورتی که همه می‌دانستند که او هدفی جز زیارت و انجام مراسم عمره ندارد لذا پیامبر پس از فرود آمدن چنین گفت: اگر امروز قریش از من چیزی بخواهند که باعث تحکیم روابط خویشاوندی شود، راه مسالمت را در پیش خواهیم گرفت.

نمایندگان قریش در حضور پیامبر

قریش نمایندگان متعددی حضور پیامبر فرستادند تا هدف او از این مسافرت را به دست آورند. تماسهایی که نمایندگان قریش با رهبر عالیقدر اسلام انجام دادند، به نتیجه نرسید. جا داشت پیامبر تصور کند که نمایندگان قریش نتوانستند و یا نخواستند حقیقت را به گوش بزرگان قریش برسانند. از این نظر، پیامبر تصمیم گرفت شخصاً نماینده‌ای به سوی سران شرک بفرستد تا هدف پیامبر را از این مسافرت که جز زیارت خانه خدا چیزی نبود تشریح کند.

مرد زبردستی انتخاب گردید. او خود را به دسته‌های قریش رسانید، ولی بر خلاف انتظار که سفیر از هر نظر مصونیت دارد، شتر وی را پی کرده، نزدیک بود او را بکشند. با این همه باز پیامبر گرامی از صلح نومید نگشت. این بار بایست کسی را به نمایندگی انتخاب می‌کرد که

دست او به خون قریش آلوده نشده باشد. بنابراین عمر فرزند خطاب را برای انجام این مأموریت انتخاب کرد، زیرا او تا آن روز حتی قطره‌ای خون از مشرکان نریخته بود. عمر از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و گفت: من از قریش بر جانم می‌ترسم. ولی شما را به شخص دیگری هدایت می‌کنم. او **عثمان بن عفان** است که با ابوسفیان خویشاوندی نزدیک دارد و می‌تواند پیغام شما را به سران قریش برساند.

عثمان برای این کار مأموریت پیدا کرد و رهسپار مکه گردید. ولی قریش در پاسخ پیامبر چنین گفتند؛ ما سوگند یاد کرده‌ایم نگذاریم محمد با زور وارد مکه شود.

سهیل بن عمرو با پیامبر تماس می‌گیرد

برای بار پنجم **سهیل بن عمرو**، با دستورات مخصوصی از جانب قریش مأمور شد که غائله را تحت یک قرارداد خاصی خاتمه دهد. لذا نزد پیامبر آمد و گفت: نظر سران قریش این است که امسال از این نقطه به مدینه باز گردید و انجام مراسم عمره را به سال آینده موکول کنید. مسلمانان می‌توانند سال آینده مانند تمام طوائف عرب در مراسم حج شرکت کنند، مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکرات سهیل با پیامبر سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیع میان مسلمانان و قریش بسته شود. لذا قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم گردد و به امضاء طرفین برسد.

بنا به نوشتهٔ عموم سیره نویسان، پیامبر علی را خواست و دستور داد که پیمان صلح را به شرح زیر بنویسد:

«بسم الله الرحمن الرحيم» و علی نوشت.

سهیل گفت: من با این جمله آشنایی ندارم. بنویس «باسمک اللهم» یعنی (به نام تو ای خداوند). پیامبر موافقت کرد. سپس پیامبر به علی دستور داد که بنویسد: «هذا ما صالح علیه محمد رسول الله»: یعنی (این پیمانی است که محمد، پیامبر خدا با سهیل نماینده قریش بست). سهیل گفت: ما رسالت و نبوت را به رسمیت نمی‌شناسیم. باید نام خود و پدرت را بنویسی. پیامبر با در نظر گرفتن یک رشته مصالح عالی خواسته سهیل را پذیرفت و به علی رضی الله عنه دستور داد که لفظ رسول الله را پاک کند.

در این لحظه علی رضی الله عنه با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارت نیست که رسالت و نبوت ترا از کنار نام مبارکت محو کنم. پیامبر از علی رضی الله عنه خواست که انگشت او را روی آن بگذارد تا او شخصاً آن را پاک کند و علی رضی الله عنه انگشت پیامبر را روی آن لفظ گذارد و پیامبر لقب رسول الله را پاک نمود.

تاریخ تکرار می‌شود

در آن لحظه که امیرمؤمنان از پاک کردن لفظ رسول الله امتناع ورزید، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رو به علی کرد و فرمود: علی! فرزندان این گروه ترا به چنین امری دعوت می‌نمایند و تو با کمال مظلومیت به چنین کاری تن می‌دهی. این مطلب در خاطره علی رضی الله عنه باقی بود تا اینکه جریان جنگ صفین پیش آمد و پیروان ساده لوح امیرمؤمنان، تحت تأثیر تظاهرات فریبنده سربازان شام که به فرماندهی معاویه و عمروعاص با علی جنگ می‌کردند قرار گرفته و علی را وادار کردند که تن به صلح بدهد.

دبیر امیرمؤمنان عبیدالله بن ابی رافع، از طرف امیرمؤمنان مأموریت یافت صلح نامه را چنین بنویسد: «هذا ما تقاضی علیه

امیرالمؤمنین علی» در این لحظه عمرو عاص، نماینده رسمی معاویه گفت: نام علی و نام پدر او را بنویس، زیرا اگر ما او را رسماً امیرمؤمنان می‌دانستیم، هرگز با او از در نبرد وارد نمی‌شدیم.

خلاصه متن پیمان حدیبیه

- ۱- قریش و مسلمانان متعهد می‌شوند که مدت ده سال جنگ را ترک کنند.
- ۲- اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگتر خود از مکه فرار کند و اسلام آورد و به مسلمانان بپیوندد، محمد باید او را به سوی قریش باز گرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش بگریزد، قریش موظف نیست آن را به مسلمانان تحویل بدهد.
- ۳- مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای پیمان برقرار کنند.
- ۴- محمد و یاران او امسال به مدینه باز می‌گردند، ولی در سالهای آینده می‌توانند خانه خدا را زیارت کنند؛ مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکه توقف ننمایند و سلاحی جز سلاح مسافر که همان شمشیر است همراه نداشته باشند.
- ۵- مسلمانان مقیم مکه، به موجب این پیمان می‌توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند و قریش حق ندارد آنها را آزار دهد و یا آئین آنها را مسخره نماید.
- ۶- اموال یکدیگر را محترم بشمارند و حيله و خدعه را ترک کرده و قلوب آنها نسبت به یکدیگر خالی از هرگونه کینه باشد.
- ۷- مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می‌شوند، مال و جان آنها محترم است.

پیامبر ﷺ رسالت جهانی خود را اعلام می‌کند

پیمان حدیبیه، فکر پیامبر را از ناحیه جنوب (مکه) آسوده ساخت و در پرتو این آرامش، گروهی از سران عرب به آئین اسلام گرویدند. در این هنگام، رهبر گرامی مسلمانان فرصت را مغتنم شمرد و با زمامداران وقت و رؤسای قبایل و رهبران مذهبی مسیحیان جهان آن روز، باب مکاتبه را باز نمود.

نامه‌هایی که پیامبر گرامی، به عنوان دعوت اسلام به امراء و سلاطین و... نوشته است، از شیوه دعوت او حکایت می‌کند. اکنون ۱۸۵ نامه، از متون نامه‌های پیامبر که برای تبلیغ و دعوت به اسلام و یا به عنوان میثاق و پیمان نوشته شده است، در دست داریم. همه این نامه‌ها حاکی است که روش اسلام در دعوت و تبلیغ، منطق و برهان بوده است، نه جنگ و شمشیر.

سفیر پیامبر در دربار ایران

در آغاز سال هفتم هجرت، پیامبر یکی از افسران ارشد خود را مأمور کرد که نامه وی را به دربار ایران ببرد و آن را به خسرو پرویز برساند، تا او را به وسیله نامه به آئین توحید دعوت نمایند.

به نام خداوند بخشنده مهربان

«از محمد، فرستاده خداوند به کسری بزرگ ایران. درود بر آنکس که حقیقت جوید و به خدا و پیامبر او ایمان آورد و گواهی دهد که جز او خدایی نیست و شریک و همتایی ندارد و معتقد باشد که محمد بنده و پیامبر اوست. من به فرمان خداوند ترا به سوی او می خوانم. او مرا به هدایت همه مردم فرستاده است تا همه مردم را از خشم او بترسانم و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر از ایمان و اسلام سربر تافتی، گناه ملت محبوس برگردن تو است.»

سفیر پیامبر وارد دربار گردید و نامه پیامبر را به خسرو تسلیم کرد. خسرو پرویز مترجم خواست. مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه نمود. نامه‌ایست از محمد رسول خدا به کسری بزرگ ایران. هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمامدار ایران سخت برآشفته و داد زد و نامه را از مترجم گرفت، و پاره کرد و فریاد کشید: این مرد را ببینید که نام خود را پیش‌تر از نام من نوشته است. فوراً دستور داد که عبدالله را از قصر بیرون کنند. عبدالله از قصر بیرون آمد، و راه مدینه را در پیش گرفت. او جریان کار خود را گزارش داد، پیامبر از بی احترامی خسرو سخت ناراحت گردید و در حق او چنین نفرین کرد: خداوند! رشته سلطنت او را پاره کن.

فرمان خسرو پرویز و فرماندار یمن

سرزمین یمن، در جنوب مکه قرار دارد. در آن زمان حکمرانان آنجا دست‌نشانده شاهان ساسانی بودند. شاه ساسانی، از شدت غرور نامه‌ای به فرماندار یمن، به شرح زیر نوشت:

به من گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است. دو نفر از افسران ارشد خود را به سوی او اعزام کن تا او را

دستگیر کرده، به سوی من بیاورند.

فرماندار یمن دو افسر ارشد خود را روانهٔ حجاز کرد. این دو مأمور شرفیاب محضر پیامبر شدند. نامه را تقدیم کردند. پیامبر با کمال خونسردی سخنان آنان را شنید. نخست آنها را به اسلام دعوت نمود و از قیافهٔ آنها که دارای شاربهای بلندی بودند، خوشش نیامد. عظمت و هیبت پیامبر و خونسردی او، چنان آنها را مرعوب ساخته بود که وقتی پیامبر آئین اسلام را به آنها عرضه داشت، بدنشان می‌لرزید.

سپس به آنها فرمود: من فردا نشر خود را به شما می‌گویم. در این هنگام فرشتهٔ وحی پیامبر را، از کشته شدن **خسرو پرویز** آگاه ساخت. فردای آنروز که افسران (فرماندار) یمن، برای گرفتن جواب به حضور پیامبر رسیدند، پیامبر فرمود: پروردگار جهان مرا مطلع ساخت که دیشب **خسرو پرویز**، به وسیلهٔ پسرش **شیرویه** کشته شد و پسر بر تخت سلطنت نشست. شبی را که پیامبر معین نمود، شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفت هجری بوده است.

مأموران با کمال رضایت از محضرش مرخص شده، راه یمن را پیش گرفتند و فرماندار را از خبری که پیامبر به آنها داده بود، مطلع ساختند. او گفت: اگر این گزارش درست باشد، حتماً او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد. چیزی نگذشت که نامه‌ای از **شیرویه**، به مضمون زیر به فرماندار یمن رسید: آگاه باش! من **خسرو پرویز** را کشتم، از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با شخصی که ادعای نبوت می‌کند و پدرم بر ضد او دستور داده بود، با خشونت رفتار مکن. نامه **شیرویه** موجبات اسلام آوردن فرماندار و کلیه کارمندان حکومت وقت را که همگی ایرانی بودند، فراهم آورد.

کانون خطر یا دژ آهنین خیبر

جلگه وسیع حاصلخیزی را که در شمال مدینه، به فاصله سی و دو فرسنگی آن قرار دارد، **وادی خیبر** می‌نامند و پیش از بعثت پیامبر، ملت یهود برای سکونت و حفاظت خویش در آن نقطه، دژهای هفتگانه محکمی ساخته بودند.

جرم بزرگی که یهودیان خیبر داشتند، این بود که تمام قبائل عرب را برای کوبیدن حکومت اسلام تشویق کردند و سپاه شرک با کمک مالی یهودیان خیبر، در یک روز از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده خود را به پشت مدینه رسانیدند. در نتیجه، جنگ احزاب که شرح آن را خواندید، رخ داد.

ناجوانمردی یهود خیبر، پیامبر را بر آن داشت که این کانون خطر را برچیند و همه آنها را خلع سلاح کند. زیرا بیم آن می‌رفت که این ملت لجوج و ماجراجو، دیگر بت پرستان عرب را بر ضد مسلمانان برانگیزند و صحنه نبرد احزاب بار دیگر تکرار شود.

بهترین موقعیت برای این کار همین موقع بود. زیرا، فکر پیامبر با بستن پیمان حدیبیه، از ناحیه جنوب (قریش) آسوده بود. لذا پیامبر گرامی فرمان داد که مسلمانان برای تسخیر آخرین مراکز یهود در سرزمین عربستان، آماده شوند و فرمود: فقط کسانی می‌توانند افتخار

شرکت در این نبرد را بدست آورند که در صلح حدیبیه حضور داشته‌اند و غیر آنان می‌توانند به عنوان داوطلب شرکت کنند، ولی از غنائم سهمی نخواهند داشت. پیامبر پرچم سفیدی به دست علی رضی الله عنه داد و فرمان حرکت صادر نمود.

دژهای هفتگانه خيبر، هر کدام نام مخصوصی داشتند. طرز ساختمان برج و دژ طوری بود که ساکنان آنها بر بیرون قلعه کاملاً مسلط بودند و با منجنیق و غیره می‌توانستند دشمن را سنگباران کنند. مسلمانان که در برابر چنین دشمن مجهز و نیرومندی قرار گرفته بودند، باید در تسخیر این دژها از هنرنمایی نظامی حداکثر استفاده را بنمایند. لذا شبانه تمام نقاط حساس و راهها، به وسیله سربازان اسلام اشغال گردید. این کار به قدری مخفیانه و در عین حال سریع انجام گرفت که نگهبانان برجها نیز از این کار آگاهی نیافتند.

پرهیزکاری در عین گرفتاری

در این حالت که گرسنگی شدید، بر مسلمانان مستولی گردیده بود چوپان سیاه چهره‌ای که برای یهودیان گله‌داری می‌کرد، حضور پیامبر شرفیاب گردید و درخواست نمود که حقیقت اسلام را برای او عرضه بدارد. و در همان جلسه بر اثر سخنان نافذ پیامبر ایمان آورد و گفت: این گوسفندان همگی در دست من امانت است و اکنون رابطه من با صاحبان گوسفندان بریده شده، تکلیف من چیست؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«در آئین ما خیانت در امانت یکی از بزرگترین جرمها است. بر تو لازم است گوسفندان را تا در قلعه ببری و همه را به دست صاحبانش برسانی.»

دژها یکی پس از دیگری گشوده می‌شود

پس از فتح قلعه‌های ناعم و قموص، سپاهیان اسلام به طرف دژهای وطیح و سلالم یورش آوردند. ولی با مقاومت سرسختانه یهود، در بیرون از قلعه روبرو شدند. از اینرو، سربازان دلیر اسلام با جانبازی و فداکاری و دادن تلفات سنگین نتوانستند پیروز شوند و بیش از ده روز با جنگاوران یهود، دست و پنجه نرم کرده، هر روز بدون نتیجه به لشکرگاه باز می‌گشتند.

در یکی از روزها، ابی‌بکر مأمور فتح گردید و با پرچم سفید تا لب دژ آمد. مسلمانان نیز به فرماندهی او حرکت کردند، ولی پس از مدتی بدون نتیجه بازگشتند. روز دیگر فرماندهی لشکر به عمر واگذار شد. او نیز داستان دوست خود را تکرار نمود و بنا به نقل طبری، پس از بازگشت از صحنه نبرد، با توصیف دلآوری و شجاعت فوق‌العاده رئیس دژ مرحب، یاران پیامبر را مرعوب می‌ساخت. در این لحظه پیامبر، فرمود: این پرچم را فردا به دست کسی می‌دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست می‌دارند و خداوند این دژ را به دست او می‌گشاید. او مردی است که هرگز پشت به دشمن نکرده، از صحنه نبرد فرار نمی‌کند.

فردا صبح پیامبر فرمود: «علی کجا است؟!» در پاسخ گفته شد که او دچار درد چشم است. پیامبر فرمود او را بیاورید. علی را بر شتر سوار نموده و در برابر خیمه پیامبر فرود آوردند. عارضه چشم به قدری سخت بوده که سردار را از پای درآورده بود. پیامبر دستی بر دیدگان او کشید و در حق او دعا نمود. این عمل و آن دعا، مانند دم مسیحائی، آنچنان اثر نیک در دیدگان او گذارد که سردار نامی تا پایان عمر به درد چشم مبتلا نگردید.

پیامبر یادآور شد که قبل از جنگ نمایندگان را به سوی سران دژ

اعزام بدارد و آنها را به آئین اسلام دعوت نماید. اگر او را نپذیرفتند، آنها را به وظایف خویش تحت لوای حکومت اسلام آشنا سازد که باید خلع سلاح شوند و با پرداخت جزیه در سایه حکومت اسلامی آزادانه زندگی کنند و اگر به هیچ کدام گردن ننهاده‌اند، با آنان بجنگد. جمله زیر، آخرین جمله‌ای بود که مقام فرماندهی بدرقه راه علی علیه السلام ساخت و گفت: «لئن یهدی الله بک رجلاً و احداً خیر من ان یکون لک حمرالنعم»: (هرگاه خداوند یک فرد را به وسیله تو هدایت کند، بهتر از این است که شتران سرخ موی مال تو باشد و آنها را در راه خدا صرف کنی).

پیروزی بزرگ در خیبر

امیرمؤمنان علیه السلام بسوی دژ حرکت کرد و پرچم اسلام را که پیامبر به دست او داده بود، در نزدیکی خیبر بر زمین نصب نمود. در این لحظه دلاوران یهود از قلعه بیرون ریختند. نخست برادر مرحب به نام حارث، جلو آمد. لحظه‌ای نگذشت که جسد مجروح حارث، به روی خاک افتاد و جان سپرد.

مرحب برای گرفتن انتقام برادر جلو آمد. صدای ضربات شمشیر و نیزه‌های دو قهرمان اسلام و یهود، وحشت عجیبی در دل ناظران پدید آورد. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده قهرمان اسلام، بر فرق مرحب فرود آمد و سپر و کلاهخود و سنگ و سر را تا دندان دو نیم ساخت. این ضربت آنچنان سهمگین بود که دلاوران یهود که پشت سر مرحب ایستاده بودند پا به فرار گذارده، به دژ پناهنده شدند. و عده‌ای که فرار نکردند، با علی تن به تن جنگیده، کشته شدند. علی یهودیان فراری را تا در حصار تعقیب نمود. در این کشمکش، یک نفر از جنگجویان یهود با شمشیر بر سپر علی زد و سپر از دست وی افتاد. علی فوراً متوجه در دژ گردید و آن را از جای خود کند و تا پایان کارزار به جای سپر به

کار برد. پس از آنکه آن را بر روی زمین افکند، هشت نفر از نیرومندترین سربازان اسلام سعی کردند که آن را از این رو به آن رو کنند، اما نتوانستند. در نتیجه قلعه‌ای که مسلمانان ده روز پشت آن معطل شده بودند، در مدت کوتاهی گشوده شد.

پیشوای بزرگ مسلمانان پس از فتح خیبر؛ بالهای عطوفت خود را بر سر مردم خیبر گشود و تقاضای یهودیان خیبر را، مبنی بر اینکه آنان در سرزمین خیبر سکنی گزینند و اراضی و نخلهای خیبر در اختیار آنها باشد و نیمی از درآمد آن را به مسلمانان بپردازند پذیرفت.

حجة الوداع

پیامبر خدا ﷺ، در سال دهم هجرت، از طرف خدا مأموریت یافت که در آن سال شخصاً در مراسم حج شرکت جوید و عملاً مردم را به تکالیف خود آشنا سازد و هرگونه شاخه‌های کج و معوجی را که روی علق یاد شده، بر پیکر این عبادت روئیده بود، ببرد.

پیامبر در بیست و ششم ذی القعدة، به سوی مکه حرکت نمود. وقتی به مسجد شجره رسید با پوشیدن دو پارچه ساده از مسجد شجره احرام بست.

وقتی هنگام طواف، برابر حجرالاسود قرار گرفت، نخست آن را استلام نمود و هفت بار اطراف کعبه دور زد. سپس برای ادای نماز طواف، پشت مقام ابراهیم قرار گرفت و دو رکعت نماز خواند. وقتی از نماز فارغ شد، شروع به سعی در میان صفا و مروه نمود. سپس رو به زائران کرد و گفت: کسانی که همراه خود قربانی نیاورده‌اند، از احرام خارج شوند و تمام محرمات احرام برای آنان با تقصیر (کوتاه کردن مو یا گرفتن ناخن) حلال می‌شود. اما من و افرادی که همراه خود قربانی آورده‌اند، باید به حالت احرام باقی بمانیم، تا لحظه‌ای که قربانی خود را سر ببریم. این کار بر گروهی سخت و گران آمد. عذر آنان این بود که هرگز برای ما گوارا نیست که پیامبر در احرام باشد و ما از احرام

خارج شویم.

دیدگان پیامبر به عمر افتاد که در حالت احرام باقی بود. به او گفت: آیا قربانی همراه خود آورده‌ای؟ گفت نه. فرمود: چرا از احرام خارج نشدی؟ گفت: برای من گوارا نیست که از احرام خارج شوم، ولی شما به همان حالت باقی بمانی. پیامبر فرمود: شما نه حالا، بلکه پیوسته بر این عقیده باقی خواهی ماند.

روز هشتم ذی الحجه فرا رسید. زائران خانه خدا، همان روز از مکه به سوی عرفات حرکت کردند تا در عرفه، از ظهر روز نهم تا غروب آن روز توقف نمایند.

پیامبر روز هشتم ذی الحجه عازم عرفات شد و تا طلوع آفتاب روز نهم در منی ماند. سپس بر شتر خود سوار شد و راه عرفات را پیش گرفت و در نقطه‌ای که خیمه آن حضرت را در آنجا زده بودند، فرود آمد. در آن اجتماع با شکوه، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود، سخنان تاریخی خود را ایراد فرمود.

او در آن روز سخنان خود را چنین آغاز کرد و گفت:

«ای مردم! سخنان مرا بشنوید. شاید پس از این، شما را در این نقطه ملاقات نکنم. ای مردم! خونها و اموال شما بر یکدیگر تا روزی که خدا را ملاقات نمائید، مانند امروز و این ماه، محترم، و هر نوع تجاوز به آنها حرام است»

پیامبر برای اینکه از رسوخ و تأثیر پیام خود پیرامون احترام جان و مال مسلمانان مطمئن شود، به ربیعه بن امیه فرمود: «از آنان چند مطلب زیر را بپرس و بگو: این ماه چه ماهی است؟ همگی گفتند: ماه حرام است و جنگ و خونریزی در این ماه ممنوع و قدغن می‌باشد. پیامبر به ربیعه گفت: به آنان بگو: خداوند خونها و مالهای شما را بر یکدیگر تا روزی که رخت از این جهان بربندید، مانند این ماه، حرام کرده و محترم شمرده است.»

«باز فرمود از آنان بپرس: این سرزمین، چه سرزمینی است؟ همگی گفتند: سرزمین محترم و خونریزی و تجاوز در آن، ممنوع است. فرمود: خون و مال شما، بسان این سرزمین محترم و هر نوع تجاوز به آنها ممنوع می‌باشد.»

باز فرمود از آنان سؤال کن: امروز چه روزی است؟! گفتند: حج اکبر است. فرمود:

«ابلاغ کن که خون و مال شما بسان امروز محترم می‌باشد.

هان ای مردم! بدانید: خونهایی که در دوران جاهلی ریخته شده، همگی باید به دست فراموشی سپرده شود و قابل تعقیب نیست. شما به زودی به سوی خدا باز می‌گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می‌شود. من به شما ابلاغ می‌کنم: هر کس امانتی نزد اوست باید آن را به صاحبش بازگرداند.»

«هان ای مردم! بدانید ربا در آئین اسلام شدیداً حرام است. کسانی که سرمایه‌های خود را در راه اخذ ربا، به کار انداخته‌اند، فقط می‌توانند سرمایه‌های خود را بازستانند. نه ستم کنند و نه ستم بکشند و ربی‌چی که عباس قبل از اسلام از دهکاران خود می‌خواست، اکنون ساقط است و حق مطالبه ندارد.»

«ای مردم! شیطان از اینکه در سرزمین شما مورد پرستش قرار گیرد، نومید گشته است. ولی اگر در امور کوچک از او پیروی کنید، از شما راضی و خرسند می‌گردد. از پیروی شیطان بپرهیزید.»

«تغییر و تبدیل ماههای حرام ناشی از افراط در کفر است و افراد کافری که با ماههای حرام آشنایی ندارند، بر اثر این تبدیل، گمراه می‌شوند و این تغییر باعث می‌شود که ماه حرام، یکسال ماه حلال گردد و سال دیگر ماه حرام شود. آنان بدانند که با این عمل، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می‌کنند.»

«باید ترتیب ماههای حلال و حرام در سال، به سان روزی باشد که خداوند در آن روز آسمان و زمین و ماه و خورشید را آفرید. شماره ماهها نزد خدا دوازده ماه است که چهار ماه از آن دوازده ماه را، حرام قرار داده است. این چهار ماه عبارتند از: ذی القعدة و ذی الحجه و محرم که پشت سر هم قرار دارند، و ماه رجب».

«هان ای مردم! زنان شما بر شما حق دارند. شما نیز بر گردن آنان حق دارید. حق شما اینست که بدون رضایت شما، کسی را به خانه نپذیرند و مرتکب خلافی نشوند. در غیر اینصورت، خدا به شما اذن داده که بستر آنها را ترک کنید و آنان را تأدیب نمائید، و اگر به راه حق بازگشتند، سایه لطف و محبت خود را بر بستر آنها بیفکنید و وسائل زندگی آنها را به طور مرفه فراهم سازید.»

«من در این سرزمین به شما سفارش می‌کنم که به زنان نیکی کنید. زیرا آنها امانتهای الهی در دست شما هستند و با قوانین الهی بر شما حلال شده‌اند.»

«هان ای مردم! در سخنان من دقت کنید و بیندیشید. من در میان شما دو چیز به یادگار می‌گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید گمراه نمی‌شوید. یکی کتاب خدا و دیگری سنت و گفتار من است.»

«هان ای مردم! سخنان مرا بشنوید و درباره آنها فکر نمایید. هر مسلمانی با مسلمان دیگر برادر است و همه مسلمانان جهان با یکدیگر، برادرند و چیزی از اموال مسلمانان برای مسلمانی حلال نیست، مگر اینکه آن را به طیب خاطر به دست آورده باشد.»

«هان ای مردم! حاضران به غائبان رسانند؛ بعد از من پیامبری نیست و پس از شما مسلمانان امتی نیست.»

«ای مردم! بدانید من امروز اعلام می‌کنم که کلیه مراسم و عقائد دوران جاهلی را زیرپای خود نهاده، بطلان آن را به اطلاع شما

می‌رسانم.»

در این موقع پیامبر سخنان خود را قطع کرد و در حالی که با انگشت سبابه (انگشت شهادت) به آسمان اشاره می‌کرد، گفت: بارالها پیامهای ترا رسانیدم. سپس پیامبر با گفتن سه بار «اللَّهُمَّ اشْهَدْ» گفتار خود را به پایان رسانید.

پیامبر تا غروب روز نهم در عرفه توقف نمود. وقتی خورشید در افق مغرب پنهان گشت و هوا کمی تاریک شد بر شتر خود سوار شد و قسمتی از شب را در مزدلفه و فاصله طلوع فجر و آفتاب را در مشعر به سر برد. روز دهم، رهسپار منی گردید و مراسم رمی جمره و قربانی و تقصیر را انجام داد، برای انجام مراسم دیگر حج عازم مکه گردید.

سرگذشت غدیر

مراسم حج به پایان رسید و پیامبر گرامی ﷺ تصمیم گرفت که مکه را به عزم مدینه ترک گوید. فرمان حرکت صادر گردید. هنگامی که کاروان به سرزمین غدیر خم فرود آمد، جبرئیل نازل شد و او را با آیه زیر مورد خطاب قرار داد که: «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» (آنچه که از طرف خدا فرستاده شده. به مردم ابلاغ کن. و اگر ابلاغ نکنی، پیام او را نرسانده‌ای، خداوند ترا از شر مردم حفظ می‌کند).

لحن آیه حاکی است که خداوند انجام امر خطیری را به عهده پیامبر گذارده است. از این نظر، دستور توقف صادر شد. کسانی که جلو کاروان بودند، از حرکت باز ایستادند و آنها که دنبال کاروان بودند، به آنها پیوستند. وقت ظهر هوا بشدت گرم بود. پیامبر نماز ظهر را با جماعت خواند. سپس در حالی که جمعیت گرد او حلقه زده بودند، بر روی نقطه بلندی که از جهاز شتر ترتیب داده بودند، قرار گرفت و با صدای بلند و

رسا خطبه‌ای به شرح زیر خواند:

«حمد و ثنا مخصوص خداست. از او یاری می‌طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می‌کنیم. از بدیهای خود و اعمال ناشایست خود به او پناه می‌بریم. خدایی که جز او هادی و راهنمایی نیست. هر کس را که هدایت نمود، گمراه کننده‌ای برای او نخواهد بود. گواهی می‌دهم که جز او معبودی نیست، و محمد بنده و پیامبر او است.»

«هان ای مردم! نزدیک است من دعوت حق را لبیک بگویم و از میان شما بروم. من مسئولم و شما نیز مسئولید؛ دربارهٔ من چه فکر می‌کنید؟!» در این موقع صدای جمعیت به تصدیق بلند شد و گفتند: «ما گواهی می‌دهیم که تو رسالت خود را انجام دادی و کوشش نمودی. خدا تو را پاداش نیک دهد.»

پیامبر فرمود: «آیا گواهی می‌دهید که معبود جهان یکی است و محمد بندهٔ خدا و پیامبر او می‌باشد؛ و بهشت و دوزخ جاویدان در سرای دیگر جای تردید نیست؟» همگی گفتند: «صحیح است و گواهی می‌دهیم.»

سپس فرمود: «مردم من دو چیز نفیس و گرانبمایه در میان شما می‌گذارم. ببینیم چگونه با دو یادگار من رفتار می‌نمایید؟! یکی کتاب خدا که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شما است و دیگری عترت و اهل بیت من. خداوند به من خبر داده که این دو یادگار، هرگز از هم جدا نخواهند شد.»

«هان ای مردم! بر قرآن و عترت من پیشی نگیرید، و در عمل به هر دو، کوتاهی نورزید که هلاک می‌شوید.»

در این لحظه دست علی را گرفت و آنقدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل هر دو برای مردم نمایان گشت، و او را به همهٔ مردم معرفی نمود. سپس فرمود: «سزاوارتر بر مؤمنان از خود آنها کیست؟» همگی گفتند:

«خدا و پیامبر او داناترند.» پیامبر فرمود: «خدا مولای من، و من مولای مؤمنان هستم و من بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم.»

«هان ای مردم! هر کس را من مولایم، علی مولای اوست. خداوند! کسانی که علی را دوست دارند، آنان را دوست بدار؛ و کسانی که او را دشمن می‌دارند دشمن دار. خدایا! یاران علی را یاری کن، دشمنان علی را خوار و ذلیل نما و او را محور حق قرار بده.

آنگاه فرمود:

«مردم اکنون فرشته‌ی وحی نازل گردید و این آیه را آورد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً» (امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را یگانه آئین انتخاب کردم).»

در این موقع صدای تکبیر پیامبر بلند شد. سپس افزود: «خدا را سپاسگزارم که آئین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید و از وصایت و ولایت و جانشینی علی پس از من خشنود گشت.» سپس پیامبر از نقطه‌ی مرتفع فرود آمد و به علی فرمود که در زیر خیمه‌ای بنشیند، تا سران و شخصیت‌های بارز اسلام با علی مصافحه کرده، به او تبریک گویند. پیش از همه، شیخین به علی تبریک گفتند و او را مولای خود خواندند.

پیامبر مطمئن بود که دولت نیرومند روم، که شاهد نفوذ روز افزون دولت اسلامی است، از اینکه پیامبر، یهودیت را از عربستان برانداخت و گروهی از مسیحیان را باج دهنده دولت اسلامی نمود، سخت ناراحت می‌باشد.

از این نظر، احتمال خطر در نظر پیامبر فوق‌العاده جدی بود. به همین جهت، پس از بازگشت از حجة الوداع و ورود به مدینه، سپاهی منظم از مهاجرین و انصار که در آن افراد سرشناسی مانند ابوبکر و عمر

و ابی عبیده و سعد وقاص و... نیز شرکت داشتند ترتیب داد. همچنین، دستور داد آن گروه از مهاجران که پیش از دیگران به مدینه هجرت کرده بودند، همگی در این نبرد شرکت کنند.

پیامبر برای تحریک احساسات مذهبی مجاهدان، با دست خود پرچمی برای اسامه بست. پیامبر از اینکه جوان نوری را برای فرماندهی انتخاب نمود و بزرگانی از مهاجرین و انصار را زیر دست او قرار داد، دو نظر داشت:

نخست خواست از این طریق مصیبتی را که متوجه اسامه شده بود جبران کند و شخصیت او را بالا ببرد، زیرا او پدرش را در جنگ با رومیان از دست داده بود.

در درجه دوم خواست قانون تقسیم کار و مقام براساس شخصیت و لیاقت را زنده کند و آشکارا برساند که مقام و موقعیتهای اجتماعی جز لیاقت و کاردانی، چیز دیگری نمی‌خواهد، و هیچگاه در گروه سن و سال نیست تا جوانانی که دارای لیاقت و شایستگی هستند، خود را برای یک سلسله مسئولیتهای سنگین اجتماعی آماده سازند و بدانند در آئین اسلام، مقام و موقعیت، رابطه مستقیمی با لیاقت و کاردانی دارد نه با سن و سال.

پیامبر ﷺ فردای روزی که پرچم جنگ را برای اسامه بست، در بستر تب شدید توأم با سردرد سخت افتاد. این بیماری، چند روزی ادامه داشت که سرانجام به رحلت آن حضرت انجامید.

پیامبر در اثناء بیماری آگاه شد که در حرکت سپاه از لشکرگاه، کارشکنی‌هایی می‌شود و گروهی به فرماندهی اسامه، طعن می‌زنند. وی از این جریان، سخت خشمگین گردید، در حالی که حوله‌ای بر دوش انداخته و دستمالی بر سر بسته بود، آهنگ مسجد کرد تا از نزدیک با مسلمانان سخن بگوید؛ و آنان را از خطر این تخلف بیم دهد. وی با آن

تب شدید بالای منبر قرار گرفت و پس از ادای مراسم حمد و ثناء خدا چنین فرمود:

«هان ای مردم! من از تأخیر حرکت سپاه سخت ناراحتم. گویا فرماندهی اسامه بر گروهی از شما گران آمده و زبان به انتقاد گشوده‌اید؛ ولی اعتراض و سرپیچی شما تازگی ندارد؛ قبلاً از فرماندهی پدر او زید انتقاد می‌کردید. به خدا سوگند، هم پدر او شایسته این منصب بود و هم فرزندش برای این مقام لایق و شایسته است. من او را سخت دوست دارم. مردم! دربارهٔ او نیکی نمائید و دیگران را در حق او به نیکی سفارش کنید، او از نیکان شما است.»

پیامبر به قدری اصرار به حرکت سپاه اسامه داشت که در همان بستر بیماری وقتی به یاران می‌فرمود: «سپاه اسامه را آماده حرکت کنید» به دنبال آن، به کسانی که می‌خواستند از سپاه او جدا شوند و در مدینه بمانند، لعنت می‌فرستاد.

این سفارشها سبب شد که گروه مهاجرین و انصار، به عنوان تودیع، حضور پیامبر برسند و خواه ناخواه از مدینه حرکت کنند و به سپاه اسامه، در لشکرگاه مدینه جرف بیوندند.

در آن دو سه روزی که اسامه مشغول تنظیم مقدمات حرکت سپاه بود، گزارشهایی از مدینه دربارهٔ وخامت وضع پیامبر به آنها می‌رسید و تصمیم آنان را برای حرکت سست می‌نمود. تا آن که روز دوشنبه، فرماندهٔ سپاه برای تودیع، حضور پیامبر رسید، و آثار بهبودی را در چهرهٔ او احساس نمود.

پیامبر فرمود هر چه زودتر به سوی مقصد حرکت کن. او به لشکرگاه بازگشت و فرمان حرکت را صادر نمود. هنوز سپاه حرکت نکرده بود؛ گزارشی از مدینه رسید که پیامبر در حال احتضار است. بعضی که به دنبال بهانه بودند و شانزده روز تمام حرکت سپاه را به عناوین گوناگون

عقب انداخته بودند، بار دیگر وضع وخیم حال پیامبر را دستاویز قرار داده و به مدینه بازگشتند. به دنبال آنها، همهٔ افراد سپاه، راه مدینه را پیش گرفتند و یکی از آمال بزرگ پیامبر در زمان حیات او جامهٔ عمل پوشید.

طلب آمرزش برای اهل بقیع

روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست علی را گرفت و با گروهی که به دنبال وی بودند به سوی قبرستان بقیع حرکت کرد و به همراهان خود گفت: «از طرف خدا مأمورم که برای اهل بقیع طلب آمرزش نمایم.» هنگامی که گام به بقیع نهاد بر اهل قبور سلام کرد و سخنان خود را چنین آغاز نمود: «سلام من بر شما ای کسانی که زیر خاکها قرار گرفته‌اید. حالتی که در آن قرار دارید، بر شما خوش و گوارا باد. فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک، روی آورده و یکی به دیگری پیوسته است.» سپس برای اهل بقیع طلب آمرزش نمود. بعداً رو به علی رضی الله عنه کرد و گفت: «کلید گنجهای دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته‌اند و مرا میان آن و ملاقات پروردگار و دخول به بهشت، مخیر ساخته‌اند؛ ولی من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده‌ام.

فرشتهٔ وحی، هر سال قرآن را یکبار به من عرضه می‌داشت، ولی امسال دوبار آن را به من عرضه داشت و جهتی ندارد جز اینکه اجل من فرا رسیده است.»